

## معرفی و نقد کتاب زندگی‌نامه پیامبر اسلام [ص]

محمد نصیری

کارن آرمسترانگ، زندگی‌نامه پیامبر اسلام  
محمد [ص]، ترجمه کیانوش حشمتی  
تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۸۲، ۳۷۷ص.

خانم کارن آرمسترانگ، نویسنده ۶۴ ساله ایرلندی، از صاحب‌نظران مشهور در عرصه دین در جهان انگلیسی‌زبان است که هفت سال از عمرش را در سلک راهبه‌های کاتولیک در کلیساهای شهر لندن سپری کرده، آثار متعددی درباره ادیان مختلف نوشته است. وی مؤلف کتاب معروف تاریخچه‌ای از خدا است که تاکنون به بیش از سی زبان ترجمه شده است. از دیگر آثار آرمسترانگ می‌توان از این کتاب‌ها نام برد: در جست‌وجوی خدا؛ بنیادگرایی در آیین یهود، مسیحیت و اسلام، آغاز: تفسیری نوین از پیدایش، تاریخ اورشلیم: یک شهر، سه دین و خداشناسی از ابراهیم تاکنون. جدیدترین کتاب او که سه ماه قبل منتشر شده، محمد پیامبر عصر ما نام دارد.

کتاب مورد نظر این مقاله، زندگی‌نامه پیامبر اسلام محمد (ص) است که یک ماه پس از حادثه یازدهم سپتامبر انتشار یافت و به پرفروش‌ترین کتاب سال آمریکا تبدیل شد. خانم کارن آرمسترانگ این کتاب را پانزده سال پیش در اوج درگیری غرب در ماجرای

سلمان رشدی نوشت. البته از مدت‌های مدید، نحوه برخورد و تعصبات شدید حتی در لیبرال‌ترین کشورها و گروه‌های فکری بر ضد اسلام، فکر وی را مشغول کرده بود. وی به نظرش می‌رسید که اتفاقات وحشتناک قرن بیست نیز هنوز نتوانسته است از توسعه نگرش انحرافی و نادرست علیه دینی که بیش از یک میلیارد نفر از آن پیروی می‌کنند، جلوگیری کند.

در سال ۱۹۹۰ هنگامی که مؤلف، مشغول نوشتن این کتاب بود، سازمان‌های خبری غرب چنان وانمود کردند که گویی تمامی دنیای اسلام تشنه به خون سلمان رشدی است. نویسندگان و متفکران انگلیسی نیز از فرصت استفاده کرده، چهره‌هایی غیرواقعی و گاه وحشتناک از اسلام معرفی کردند. از نظر آنان، اسلام ذاتاً دینی مداراناپذیر و متعصب است و حساسیت مسلمانان در مورد سیمای پیامبرشان در کتاب سلمان رشدی نیز امری بی‌مورد و غیرمنطقی است.

کارن آرمسترانگ در مقدمه کتاب ابراز می‌دارد که این کتاب را به این سبب نوشت که افسوس می‌خورد که سیمای حضرت محمد(ص) برای مردم غرب فقط تصویری باشد که کتاب رشدی ارائه می‌دهد یا تصویری باشد که از خاطرات دوران جنگ‌های صلیبی در ذهن مسیحیان مانده است. به نظر نویسنده، در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ با انفجار ساختمان‌های دو قلوی مرکز تجارت جهانی و قسمتی از ساختمان وزارت دفاع آمریکا، بار دیگر جهان متوجه اسلام و مسلمانان شد. در نظر غربیان، این حادثه سند تعصبی بودن اسلام بود و نشانه‌ای از این که اسلام دین ترور، قتل و وحشت است. مؤلف مقدمه این کتاب را مجدداً یک ماه پس از حملات یازده سپتامبر نوشته است؛ زمانی که اکثر منتقدان اسلام، به آیه‌هایی از قرآن استناد می‌کردند که در آنها به جنگ و انتقام‌گیری توجه شده بود و می‌توانست به راحتی روحیه افراطی‌گرایی را در خواننده تقویت کند.

به نظر کارن، آنان اغلب این را نادیده می‌گیرند که در کتاب مقدس نیز می‌توان عباراتی حاکی از خشونت را پیدا کرد. در تورات، قوم اسرائیل بارها به خراب کردن معابد اقوام دیگر و بیرون‌راندن آنان از سرزمین مقدس و عدم انعقاد هیچ‌گونه پیمان‌نامه‌ای با آنان توصیه شده‌اند. گروه به‌خصوصی از افراطیون یهودی همین آیه‌ها را برای بیرون‌راندن فلسطینی‌ها از سرزمین‌هایشان به کار بردند.

درباره مسیحیت نیز تقریباً همه می‌دانند که استفاده از این آیات و حمل آنها بر این

معانی، کاری غیراصولی است. مسیح تقریباً همیشه چهره‌ای صلح‌طلب معرفی شده است، اما در انجیل آیه‌هایی هست که به تهاجم و نبرد تشویق می‌کند؛ حتی در یک مورد مسیح می‌گوید: من نه برای صلح بلکه، برای ستیز آمده‌ام. ولی هیچ کس این آیه‌ها را در کشتار هشت‌هزار مسلمان بوسنیایی به دست مسیحیان صربستان مستمسک قرار نداد. در آن‌جا هیچ کس مسیحیت را ذاتاً خطرناک و تجاوزگر قلمداد ننمود.

نویسنده در مقدمه کتاب، همچنان که از ادعای عاملان فاجعه یازده سپتامبر مبنی بر پیروی از محمد(ص) بسیار اظهار تأسف می‌کند و آن را نادانی و جاهلیت معرفی می‌کند، اتفاقات ناگواری چون کشته‌شدن یک سیک هندی به جرم داشتن عمامه، کشته‌شدن چندین نفر از شهروندان خاورمیانه تنها به جرم پوشیدن لباس اسلامی، ممانعت زنان مسلمان از حجاب و... را که در واکنش به حادثه یازده سپتامبر رخ داد، نیز نادانی دانسته، معتقد است که بسیار بعید است که محمد(ص) نظر خوشبینانه‌ای در مورد این قتل عام‌های وحشیانه داشته باشد؛ زیرا بیشتر هم او صرف جلوگیری از چنین برخوردهای وحشیانه‌ای شد.

نویسنده درباره جنگ‌هایی که در زمان پیامبر(ص) رخ داده، معتقد است که محمد(ص) مرد جهاد بود، ولی یک صلح‌طلب واقعی هم بود و برای اثبات صلح‌طلب بودن آن حضرت، نمونه‌های تاریخی را ذکر می‌کند. از جمله می‌نویسد: محمد(ص) جان، اعتقاد و پیروی نزدیک‌ترین یاران خود را در جریان صلح با مکه به گرو گذاشت تا این اتحاد بدون خونریزی به انجام رسد؛ چنان‌که همین معنا را از سوره فتح به خوبی می‌توان دریافت؛ زیرا گشودن مکه را، که بدون خونریزی انجام شد، فتح بزرگ نامید. به نظر نویسنده، محمد(ص) بر اساس اصول اساسی اسلام، پیوسته در فکر مذاکره و صلح بود؛ زیرا لغت اسلام که به معنای تسلیم بودن در برابر خداوند است، از ریشه سلام به معنای صلح است.<sup>۱</sup>

به نظر ایشان، ادیان بزرگ توحیدی، پیامبران و اهل بصیرت، دیدگاه بسیار نزدیکی

۱. این کتاب با آن‌که کتابی عمومی است، از این جهت که نمایانگر تفکر این محقق و مؤلف برجسته غربی است، و هم از جهانی می‌تواند جهت‌گیری تفکر معاصر غربی را نسبت به مقام و منزلت و زندگی پیامبر اکرم نمایان سازد، یک منبع مطالعاتی قابل توصیه برای مطالعه و تحلیل برای محققان به خصوص نسل جوان به شمار می‌رود؛ نسلی که احساس می‌شود که نیاز به مطالعه و تحلیل تاریخ دینی و سیاسی به گونه‌ای روزافزون در او شدت گرفته است.

در مورد خدا، که وجودی متعالی و حقیقت نهایی می‌نامندش، دارند. به باور وی، محمد(ص) که دارای چنین تجربه‌ای بوده و کمک شایان و ارزشمندی به تجارب معنوی بشر کرده است. او می‌افزاید: بر خود لازم دانستم تا به خواننده غربی که همواره حقیقت را از او پنهان داشته‌اند و تنها بارقه‌هایی از یک پدیده آمیخته با اسرار و عوام‌گرایی را در برابر او قرار داده‌اند، دیدگاهی روشن دربارهٔ مردی که پیامبر نیز بوده، بدهم؛ انسانی که مسیر تاریخ بشر را تغییر داد و تا به امروز، الهام‌دهندهٔ بخش عظیمی از جامعه بشری است.

با این همه، آیا او داستان حقیقی آخرین فرستادهٔ الهی را نگاشته است؟ برای پاسخ به این پرسش، ده فصل کتاب را هرچند مختصر گزارش کرده، سپس نکاتی را متذکر خواهیم شد؛ چراکه این راهبهٔ سابق، به رغم همهٔ کوشش‌هایش، لغزش‌های عجیبی نیز داشته است. عناوین فصول دهگانه کتاب عبارت است از:

۱. محمد، دشمن؛ ۲. محمد، انسان الهی؛ ۳. جاهلیت؛ ۴. وحی؛ ۵. بشارت‌دهنده؛ ۶. آیه‌های شیطانی؛ ۷. هجرت: راه جدید؛ ۸. جنگ مقدس؛ ۹. صلح مقدس و ۱۰. وفات پیامبر(ص).

خانم کارن آرمسترانگ در فصل اول تحت عنوان «محمد، دشمن» کوشیده است تا چهره‌ای را که اروپاییان به‌ویژه جامعهٔ مسیحی از گذشته تاکنون در دوره‌های مختلف از پیامبر اکرم ارائه کرده‌اند، نقادی کند. وی در گزارشی، برداشت اروپاییان از حضرت محمد(ص) به عنوان دشمن مسیحیت را این‌گونه توصیف می‌کند: در نظر اروپاییان، محمد(ص) یک شعبده‌باز قدیمی است که در صدد است تا به کمک عرب‌ها که پیرو او گردیده‌اند، بنیان کلیسا را در خاورمیانه و آفریقا براندازد. در زندگی خانوادگی، فردی [العیاذ بالله] شهوت‌پرست است که از هیچ فساد رویگردان نیست و از نظر آیینی نیز هیچ نور خالصی در دعوت او دیده نمی‌شود و یک راهب ضد مسیح به نام سرجیوس که از معبد مقدس در بیت‌المقدس فرار کرد و به او پیوست، تمامی آیات و روش مقابله با مسیح را برای محمد(ص) آماده کرد.

وی در این فصل، در نقد افسانه‌هایی که اروپاییان بر ضد شخصیت حضرت محمد(ص) و ابعاد دعوت او ساخته‌اند، معتقد است که مفهوم بسیاری از این افسانه‌سرایی‌ها به هویت تاریک جنگ‌های صلیبی برمی‌گردد. به نظر آرمسترانگ،

اسلام باید دین شمشیر باشد تا مسیحیان در جنگ‌های صلیبی بر خلاف دعوت صلح طلبانه مسیح به کشتار دست بزنند و باید محمد(ص) شخصی شهوت‌پرست معرفی شود تا توجیه‌گر محدودیت‌های غیرمنطقی و غیرطبیعی راهبان و کشیشانی باشد که خود را به عدم ازدواج مجبور می‌نمودند.

نویسنده در بخشی دیگر از همین فصل، ضمن ارائه نمونه‌های فراوان از عملکرد توهین‌آمیز و غیرانسانی جوامع مسیحی نسبت به مسلمانان، نتیجه گرفته است که حتی در همان زمان برخی از مسیحیان در پای دروس محققان و مدرسان مسلمان در اسپانیا نشست، به ترجمه کتاب‌های فلاسفه و دانشمندان اسلامی می‌پرداختند تا بدین وسیله خرد کهنه و قدیمی اروپا را بازسازی کنند. برای مردم عادی دشوار بود که آنان را به عنوان فلاسفه مسلمان قبول کنند، بلکه در گوشه‌ای دیگر به‌طور برنامه‌ریزی شده، دستور قصابی و کشتار مسلمانان و بیرون‌راندن از سیسیل صادر می‌شد. در همان زمان که ابن‌سینا و ابن‌رشد مسلمان، روشنفکران عصر تاریکی اروپا معرفی می‌شدند، داتته در کتاب کمندی الاهی آنان را در برزخ همراه بت‌پرستان جای داد و توانست محمد(ص) را به عنوان پیامبر دینی مستقل قبول کند. به نظر نویسنده، این جنون ذهنی نشان‌دهنده عمق بداندیشی است که از اسلام در خاطر مسیحیت جای گرفته است. به نظر خانم کارن، ترس و نفرت دو ذهنیت اصلی تقابل مسیحیت با اسلام است که هر دو با پیام‌های صلح و دوستی مسیح فاصله داشته و نشان‌دهنده زخم عمیقی در مسیحیت غرب است.

نویسنده در همین بخش حتی در آثار دسته‌ای از نویسندگان غربی که برای درک منطقی‌تری از اسلام، در صدد برآمدند تا چهره واقعی‌تری از اسلام ارائه نمایند، نشانه‌های فراوانی از ضدیت مسیحیت با اسلام را نمایانده است. به نظر او، با آن‌که در عصر روشنفکری بسیاری از نویسندگان از جمله هر بلوت هنری، کامت دیولاینویلیوس، سیمون اوکلی، جرج سیل و ولتر تلاش بسیاری نمودند تا با استفاده از منابع مختلف غربی، گشایشی در برداشت‌های تاریک مسیحیت به وجود آورند، تعصبات قدیمی آن‌چنان جا افتاده بود که این نویسندگان نمی‌توانستند از بیان جملاتی بر ضد محمد(ص) خودداری کنند. به عقیده او، هر بلوت با آن‌که نام صحیح محمد(ص) و نام اصلی دین او را می‌دانست، پیروان او را محمدیان، و دین او را برخی از عقاید تحریف‌شده مسیحیت، دانست و از شخص محمد(ص) با عنوان Mahomet و بنیانگذار عقاید ضد

مسیح یاد کرد. فرانسیس ولتر با آنکه در کتابش دربارهٔ آداب و روحيات ملت‌ها، با نگرشی مثبت به اسلام، محمد(ص) را مردی قابل ستایش، متفکر سیاسی بزرگ و بنیانگذار یک دین عقلانی معرفی کرد و گفت که منشور حکومتی مسلمانان همواره انعطاف‌پذیرتر از سنت‌های مسیحیان بوده، در کتابش به نام محمد یا واپس‌گرایی، تعصبات ضداسلامی بر جای مانده از تفکرات صلیبی موج می‌زند. با این حال، به نظر خانم کارن بسیاری از متفکران اروپایی در قرن اخیر کوشیده‌اند تا فهم‌شان از اسلام را روشن و شفاف کنند؛ به طور مثال، لوئی ماسینیون، اچ. ای. ار، هانری کرین، آنه ماری شیمل، مارشال جی، اس. هادسون، ویلفرد کاتول اسمیت و دیگران، برای جنگیدن با تعصبات، راه تحقیق را پیش گرفته‌اند. وی در پایان این فصل با استناد به کلام ویلفرد کاتون اسمیت، متفکر کانادایی، نتیجه می‌گیرد که قسمتی از مشکل غرب آن است که طی قرون متمادی محمد(ص) را به عنوان فردی ضد فرهنگ دینی و دشمن تمدن معرفی کرده است؛ در حالی که باید او را مردی با روحيات متعالی می‌دیدیم که برای ایجاد صلح و تمدن برای مردمان خود سخت کوشید. در ارزیابی این فصل باید به این ملاحظات توجه داشت:

نخست، متأسفانه حقایق تاریخی، فرهنگی، معنوی و سیاسی اسلام و پیامبر خدا حضرت محمد(ص) و به‌طور کلی مسلمانان همواره برای مردم اروپا یا معما بوده یا سرچشمهٔ ترس و اضطراب، و در نتیجه گهواره پیش‌داوری‌ها، کلیشه‌سازی‌ها و احیاناً خیال‌پردازی بوده، و حاصل آن بداندیشی، کینه‌توزی، کتمان حقایق تاریخی و تحقیر مسلمانان و فرهنگ آنها بوده است، در حالی که در یک نگاه کلان، اصولاً فرهنگ‌های مختلف - تا چه رسد به ادیان به‌ویژه ادیان آسمانی و پیامبران آنها - اهل آشتی و پیوندند و دستاورد هر فرهنگ و تمدنی به‌طور کلی بخشی از کل تاریخ بشر است. به یقین، علت برخی از این سوءتفاهم‌ها و بدبینی‌ها در خصوص اسلام و پیامبر اکرم(ص) و بدبینی‌ها نسبت به مسلمانان، خود مسلمانان بوده‌اند؛ چه حوادثی که در سده‌های نخستین در نتیجهٔ برخی فتوحات پدید آمد و برخی از حاکمان مسلمان بعد از دستیابی به قدرت، مشی اسلامی و سیره و سنت آسمانی پیامبر اعظم(ص) را فراموش کردند و چه بازخوانی‌های یک‌جانبه و ارائه تفسیر و تحلیل‌های فرقه‌ای و درون‌گروهی از اسلام همه در این مسئله شریک‌اند؛ اما یک علت بسیار مهم این بداندیشی‌ها و تصاویر غالباً منفی،

به مجموعه‌ای از عملکرد و نوشته‌های غربی‌ها و اروپاییان برمی‌گردد که خانم کارن به بخشی از آنها توجه داده‌اند.

دوم، دردمندانه باید گفت محققان قرون وسطایی و روحانیون کلیسا ترجیح دادند تا به پرسش از چیستی اسلام، پاسخی آسان بدهند و آن این که اسلام ساخته یک نفر، محمد(ص)، است؛ بنابراین هیچ ضرورتی برای پاسخ به سؤالات دشوار در خصوص دین اسلام وجود ندارد. بهترین راه حل این بود که مؤسس آن دین را با تهمت و افترا بدنام کنند و او را تحت تأثیر القائات شیطانی بدانند. از این‌رو، برای ترساندن و گریزانیدن مسیحیان از توجه و گرویدن به این دین، افسانه‌های بی‌شماری ساختند. به عنوان مثال، برخی چنین ادعا کردند که رحلت پیامبر(ص) نه در سال ۶۳۲، بلکه در سال ۶۶۶ میلادی رخ داد و این همان عدد مخصوص دجال در کتاب مکاشفه یوحناست و لذا محمد(ص) همان دجال ضد مسیح قلمداد شد؛ در حالی که چنان‌که خانم کارن و بسیاری دیگر از محققان غربی اذعان کرده‌اند، محمد(ص) پیام‌آور پاک، صداقت و اخلاص حضرت مسیح و مادر برگزیده او حضرت مریم(س) بود و تا آخر عمرش، حتی یک کلمه بر ضد مسیح نگفت و نه آموزه‌ای از تعالیم اصیل او را مردود دانست؛ بلکه در ده‌ها مورد که نام حضرت مسیح و حضرت مریم در کتاب آسمانی‌اش آمده، همواره به نیکی از او یاد شده است. اسناد و متون تاریخی که گزارشگر رفتار محمد(ص) با مسیحیان در جزیره العرب است، نیز گویای همزیستی مسالمت‌آمیز و ملاحظت محمد(ص) با مسیحیان است.

آری تعالیم محمد(ص) تنها این آموزه مسیحیان - نه مسیحی - را که خداوند یک‌بار و تنها یک‌بار در تاریخ بشر در وجود یک انسان، یعنی عیسا مسیح تجسم یافت تا جهان را از پلیدی و گناه نجات بخشد و در نتیجه، مسیحیان عهده‌دار حقیقت غایبی عالم‌اند (مسئله فدیة و شفاعت) مخالفت ورزید و صحت و اعتبار تثلیث را انکار کرد و از طرفی ادعای مسیحیان در خصوص مصلوب شدن «پسر خدا» را نفی و مقامی جاودانه به عیسی(ع) داد که از اعمال و رفتار بندگان خدا غافل نیست و در آخر الزمان نیز به امر خداوند به میان اهل ایمان باز خواهد گشت.

سوم، چنان که خانم کارن توجه داده، چهره‌ای که متفکران اروپایی در آثار خود از اسلام و بنیانگذار آن در طی قرون ارائه داده‌اند، همه منفی یا تمسخرآمیز نیست و هر از

چندگاهی، در این سو یا آن سوی اروپا، صدایی معترضانه و عدالتخواهانه یا مشتاقانه و عارفانه از میان انبوه اتهامات، دشنام‌ها و تحریف‌ها به دفاع از حقیقت اسلام برخاسته و کوشیده‌است تا با استناد به شواهد تاریخی، چهره‌ای برازنده از شخصیت پیامبر اکرم (ص) ارائه کند؛ اگرچه همین صداهای محدود و روشنگرانه نیز بسیار زود جای خود را به کج‌اندیشی‌های گذشته داده‌است. خود خانم آرمسترانگ نیز که در صدد است تا منصفانه تاریخ را گزارش و تحلیل کند، مرتکب برخی لغزش‌های عجیب شده است؛ البته این لغزش‌ها و خطاها علل مختلفی داشته و دارد که برخی از آنها به غربی‌ها و نوع نگرش آنها مربوط است؛ چنان‌که پاره‌ای از لغزش‌ها و اشتباهات ایشان در تحقیقات محققان مسلمان نیز دیده می‌شود و ای بسا اندیشمندان مکاتب مختلف تاریخنگاری اسلامی بر اساس تعلقات خود، نسبت به پدیده‌های مختلف تاریخی تفسیرها و تحلیل‌های خاصی داشته باشند، چنان‌که در متون و منابع اصلی تاریخ اسلام - غیر از قرآن - این اختلاف در گزارش، تفسیر و تحلیل را مشاهده می‌کنیم. به همین خاطر، به نظر می‌رسد که پژوهش در تاریخ اسلام آن‌گاه علمی و گویای حقیقت است که شاخصه‌هایی چون امکان عقلی، استناد معتبر، هماهنگی محتوا، و سازگاری با وقایع قطعی تاریخ و قراین خارجی را دارا باشد و مخالف قرآن و روایات معتبر و صحیح نباشد.

نویسنده در فصل دوم با عنوان «محمد انسان الاهی» به توصیف زندگی پیامبر به عنوان تاجری در مکه و بیان تجربه روحی و کم و کیف توفیق آن حضرت در رفع تضاد قبائل عرب می‌پردازد. به نظر خانم آرمسترانگ، وقتی محمد (ص) دعوت خود را در مکه آغاز کرد، قبایل عرب در تضاد و از هم گسستگی دائم به سر می‌بردند و هر قبیله‌ای قوانین داخلی خود را برپا داشته بود و اتحاد معنای خود را از دست داده، برای آنان زندگی در لوای یک قانون همسان که بتواند جایگاه آنان را در تمدن جهان مشخص سازد، ناممکن به نظر می‌رسید؛ اما ۲۳ سال بعد، محمد (ص) در حالی از دنیا رفت که شرایط داخلی، زندگی اعراب را به کلی متغیر ساخته بود و آنان ضمن رهایی از خشونت‌های بی‌حاصل و پراکندگی قبیله‌ای، هویت جدیدی پیدا کرده بودند، به طوری که تحت رهنمودهای او به چنان خودباوری‌ای دست یافتند که در ظرف صد سال، امپراتوری عرب از جبل الطارق تا هیمالیا وسعت یافت. به نظر نویسنده، موفقیت محمد (ص) به هیچ وجه به دلیل شعور سیاسی او نبوده، بلکه بیشتر بر بینش دینی‌ای



استوار بود که به عنوان انسانی الهی به اعراب انتقال داد و تشنگی روحانی آنان را سیراب نمود. وی ضمن مقایسه شخصیت حضرت محمد(ص) و حضرت عیسی(ع) می‌نویسد: با آن‌که مسلمانان اعتقاد روحانی عمیقی نسبت به محمد(ص) احساس می‌نمایند، هیچ‌گاه ادعا ننموده‌اند که او روح خداوند است؛ در حقیقت او چهره‌ای کاملاً انسانی داشته و ادعای فوق بشری درباره او نیست. به نظر وی، تلاش دردآوری است که بخواهیم خداوند فراتر از قوه فکر، توصیف و بیان را در قالب بشری که اسیر شرایط سخت و پیچیده زندگی دنیوی است، به تصویر درآوریم. به نظر خانم آرمسترانگ، محمد(ص) عطیه معنوی و سیاسی بسیار بالایی را از خداوند دریافت کرده بود و کلیه مؤمنان را برای ایجاد جامعه‌ای سالم و مبتنی بر عدالت مسئول می‌دانست. محمد(ص) می‌توانست خشمگین شود، به همان ترتیب که بسیار ملایم، احساساتی، انعطاف‌پذیر، درست و مهربان بود. کارن درباره برخی دیگر از ابعاد زندگی پیامبر می‌نویسد: ما در مورد خندیدن مسیح(ع) هیچ نشنیده‌ایم؛ در حالی که محمد(ص) همواره با خانواده و همراهان نزدیک خود در حال مزاح و خندیدن بود؛ با بچه‌ها بازی می‌کرد؛ هنگام مرگ دوستان گریه می‌کرد و نوزاد خود را مانند هر پدر دیگر مشتاقانه به دیگران نشان می‌داد. نویسنده بر این باور است که محمد(ص) بزرگ‌ترین نابغه طول تاریخ بشر بوده و این باور نه به خاطر آوردن قرآن یا ایجاد یک دین بزرگ یا فتوحات نظامی، بلکه به خاطر شرایط خاصی است که او در آن رشد یافت، ایستادگی کرد، و پیروز شد؛ زیرا وقتی که آن حضرت از کوه حرا پایین آمد تا کلام‌الله را به اعراب ابلاغ کند، این کار ناممکن به نظر می‌رسید؛ در حالی که تجربه یهودیان در پذیرش «یهوه» به عنوان خدای واحد حدود هفتصد سال. ۲۵۰ ق م تا ۵۵۰ م - به طول انجامیده بود. محمد(ص) چنین تحول عظیمی را در زندگی بشر و تاریخ اعراب در طول ۲۳ سال به دست آورد و حتی آن زمان که برخی از سران اعراب ملت‌مسانه از او خواستند تا راهی برای چندخداپرستی بیابد، به گونه‌ای که خدایان دیگر را هم در کنار الله قبول داشته باشند، او به هیچ‌وجه نپذیرفت و بر یکتاپرستی تأکید نمود. دعوت به چنین امری در جامعه وی که فقط بوی خشونت و قدرت‌پرستی می‌داد، در حقیقت بازی با مرگ بود. اما سرانجام محمد(ص) موفق شد که ریشه جهالت و خشونت‌های قبیله‌ای اعراب را قطع، و آنان را با خدای یکتا آشنا ساخته، به پرستش او رهنمون شود.

نویسنده در فصل سوم با هدف روشنگری در مورد دستاورد عظیم دعوت حضرت محمد(ص)، به وضعیت جامعه جاهلی در جزیره العرب پرداخته، می‌نویسد: محمد(ص) در سال ۵۷۰ میلادی در مکه به دنیا آمد و در این هنگام، هیچ‌یک از دو امپراتوری بزرگ آن زمان، یعنی ایران و روم، به عربستان بهای چندانی نمی‌دادند و به هیچ وجه، قصد حمله به این ناحیه مطرود دنیا و تصرف آن را نداشتند؛ چنان‌که در ذهن هیچ‌یک خطور نمی‌کرد که این ناحیه محل تولد آئین جدیدی خواهد شد که بی‌درنگ به قدرتی بزرگ جهانی تبدیل شود. عربستان سرزمین بی‌خدایی تصور می‌شد که هیچ‌یک از ادیان امروزی مانند یهودیت و مسیحیت نتوانسته بود در آن نفوذ کند. درست است که تعدادی از قبایل یهودی در نواحی مستعد کشاورزی در یثرب، خیبر و فدک زندگی می‌کردند، ولی این قبایل از سایر اعراب بت‌پرستی که در همسایگی آنان زندگی می‌کردند، عملاً غیرقابل تشخیص بودند و در نتیجه، مذهب آنان نیز توسعه نیافته و ابتدایی باقی مانده بود. مجموعه‌ای از حوادث پیرامون این دو دین مثلاً بحث‌های تک‌ذاتی یا دوزذاتی بودن مسیح سبب شده بود که اعراب بدوی به هر دو دین به دیده شک و بددلی بنگرند و این بی‌اعتمادی زمانی قوت گرفت که آنها احساس کردند که این ادیان وسیله‌ای برای حفظ سرحدات دو امپراتوری‌اند. ایرانیان و رومیان از یهودیان و مسیحیان برای نفوذ و جلوگیری از حملات گاه و بیگاه اعراب به سرزمین‌های خویش بهره می‌بردند و بر مشکلات ساکنان بومی می‌افزودند.

به نظر آرمسترانگ، اعراب حجاز و نجد قرن‌ها به گله‌داری و زندگی قبیله‌ای مشغول بودند و با یکدیگر بر سر ستیز و جنگ بودند؛ حتی اعرابی که در شهرها سکنا گزیده بودند، عادت گله‌داری خود را ترک نکردند و شتران را پسران صحرائی خود می‌دانستند. زندگی در بیابان‌ها بسیار پر مخاطره بود؛ چادر نشینان تقریباً همیشه گرسنه بودند و از سوء تغذیه رنج می‌بردند و برای به‌دست آوردن نیازهای اولیه زندگی در رقابت دائمی با یکدیگر بودند. تنها راه بقا، زندگی کردن به صورت خوشاوندی بود و بدین ترتیب، صحراگردان برای خود گروه‌هایی تشکیل دادند که بر اساس ریشه خانوادگی - خونی - از یکدیگر مجزا می‌شدند. این گروه‌ها با هم متحد شده، طائفه و سپس قبیله را تشکیل می‌دادند. به نظر نویسنده در نظام قبیله‌ای، هیچ جایگاهی برای برتری فردی وجود نداشت و هیچ‌کس از روی روابط خونی یا موروثی جایگاهی

نمی‌یافت. پایبندی به عهد و پیمان، روحیه وفاداری، مروت و مهمان‌نوازی از ارزش‌های خوب اعراب بود؛ چنان‌که انحصار حق حیات برای اقویا و محکوم بودن ضعفا به مرگ، زنده به گور کردن دختران و اصرار برای انتقام برای حمایت از افراد قبیله، از خصوصیات ناشایست اعراب شمرده می‌شد. زن قسمتی از دارایی مرد به شمار می‌آمد و ازدواج با زنان فقیر در حقیقت تنزل درجه مردان را به همراه داشت و زن تنها وسیله‌ای برای ارضای تمایلات جنسی مردان محسوب می‌شد. شعر جایگاه والایی داشت و آیه‌ای جادویی و مقدس تلقی می‌شد و شاعر به جای پرداختن به افسانه‌های باستانی خدایان و توجیه راه‌های این خدایان برای ارتقای روح و فکر، با پرداختن به جنگ‌ها و انگیزه دادن به مردان صرفاً به پیروزی در مقابل قبیله متخاصم فکر می‌کرد.

اعراب با همه سختی‌های طبیعی و غیرطبیعی، دارای زندگی روحانی نیز بودند. آنان به کعبه‌ای روی می‌آوردند که با ۳۶۰ بت احاطه شده بود که نماد ۳۶۰ روز در سال سومری یا نماد قبایل مختلفی بود که در ماه‌های معینی، برای طواف کعبه می‌آمدند. در این میان، بت هبل و سه بت بزرگ دیگر یعنی لات، منات و عزی - که دختران خدا نام گرفته بودند - بسیار مقدس بودند و مظهر ماوراء طبیعت به شمار می‌آمدند. با این همه، به نظر مؤلف، اعراب فقط در وضعیت عادی، بت‌ها را می‌پرستیدند ولی در موقعیت‌های سخت و دشوار به سراغ الله می‌رفتند. به همین دلیل، آنان مشرکانی بودند که وجود خدای واحد را نفی نمی‌کردند، ولی او را در اداره جهان نیازمند خدایان کوچک سنگی و چوبی می‌دانستند.

در بحث از وجود حنفا در جزیره العرب، نظر نویسنده این است که حنیفیت پدیده‌ای صرفاً تاریخی نبوده که از تعصبات بت‌پرستانه پایان دوره جاهلیت سرچشمه گرفته باشد، بلکه دارای ریشه‌های حقیقی بود و حنفا به دنبال پیدا کردن دین ابراهیم (ع) بودند. وی درباره تعداد حنفا، تنها از چهار شخصیت نام می‌برد که در آن زمان به این نام شناخته بودند و نتیجه می‌گیرد که دو نفر از آنها یعنی عبیدالله بن جحش، پسر عموی پیامبر (ص) و زید بن عمر بن نوفل به رغم اسلام آوردن به مسیحیت گرویدند و یک نفر از آنها یعنی عثمان ابن حویرث نیز اساساً اسلام نیاورد، بلکه به مسیحیت پیوست و ورقة ابن نوفل پسر عموی خدیجه و مشوق اصلی محمد (ص) در ادامه راه پیامبری، پس از بعثت به ملاقات با پیامبر موفق نشد و لذا به‌طور رسمی از دین خاصی پیروی نکرد.

نویسنده در این فصل، در ارزیابی نقش ورقه بن نوفل بسیار مبالغه کرده است. ما در فصل بعدی نکاتی را در این باب متذکر خواهیم شد. درباره حنفا نیز ادعای نویسنده محل تأمل است، زیرا یکتاپرستان یا حنیفان کسانی بودند که بر خلاف بیشتر مردم که مشرک بودند، از بت پرستی بیزار و به خدای یگانه و احیاناً به کیفر و پاداش روز رستاخیز معتقد بودند. ولی بعضی از مورخان آنان را نیز در شمار حنیفان آورده‌اند. افرادی همچون ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حویرث، زید بن عمر بن نوفل، نابغه جعدی (قیس بن عبدالله)، امیه بن ابی الصلت، قس بن ساعده ایادی، ابوقیس صرمه بن ابی انس، زهیر بن ابی سلمی، ابو عامر اوسی (عبد عمرو بن صیفی) عداس (غلام عبته بن ربیع) رثاب شنی و بحیرای راهب را از جمله حنیفان شمرده‌اند. برخی از اینان از حکما یا شعرای مشهور بوده‌اند.

اینان با فطرت پاک خود، وجود آفریدگار مدبر جهان را باور داشتند و نمی‌توانستند آیین منحط و دور از خردی همچون «بت پرستی» را بپذیرند. مسیحیت و یهودیت نیز، به ویژه در عربستان آن روز، با گذشت قرن‌ها، اصالت و معنویت خود را از دست داده بود و نمی‌توانست درون ناآرام افراد روشن بین را آرامش بخشد. از این رو، در مورد برخی از خداجویان آمده است که در جست‌وجوی آیین حق، رنج سفر را بر خود هموار می‌ساختند؛ با دانشمندان مسیحی و یهودی و دیگر افراد آگاه بحث و گفت‌وگو می‌کردند و در مورد نشانه‌های بعثت پیامبر اسلام (ص) که در کتاب‌های آسمانی به آنها اشاره شده بود، تحقیق می‌کردند و چون غالباً راه به جایی نمی‌بردند، اصل یکتاپرستی را می‌پذیرفتند. در هر حال، این‌که آنان عبادت و مراسم مذهبی خود را چگونه انجام می‌دادند، چندان برای ما روشن نیست.

یادآوری این نکته لازم است که حنیفان برخلاف پندار برخی، در هدایت و تحول جامعه عرب به سوی توحید، نقشی نداشتند؛ بلکه چنان‌که مورخان تصریح کرده‌اند، آنان در گوشه‌گیری و تأمل روزگار می‌گذرانیدند و هیچ‌گاه به صورت گروه و فرقه‌ای سازمان یافته نبودند.

در فصل چهارم زیر عنوان «وحی» نویسنده ابتدا درباره کودکی محمد (ص) و این‌که آگاهی‌ها درباره کودکی و نوجوانی آن حضرت بسیار اندک است، سخن می‌گوید و سپس با استناد به آیات قرآن، بر موضوع بشر بودن حضرت محمد (ص) و این‌که قبل از بعثت

مانند سایر افراد جامعه زندگی می‌کرد، تأکید می‌کند و با پیش کشیدن این نکته که عیسی (ع) قبل از تولد و در شکم مادر برای پیامبری در نظر گرفته شده بود، در پی القای این مطلب برمی‌آید که محمد (ص) از آغاز دارای چنین عظمتی نبوده است.

وی سپس با استناد به آیات قرآن، به بیان دوران کودکی و نوجوانی آن حضرت می‌پردازد و می‌نویسد که به خاطر فقرِ مادرش کسی حاضر نبود محمد (ص) را برای شیردادن قبول کند و حلیمه ناگزیر از قبول این فرزند شد که البته نتیجه‌اش فوران برکت و نعمت برای او و خانواده‌اش بود. نویسنده در این‌جا موضوع شکافتن سینه پیامبر به وسیله دو مرد - فرشته - سفید پوش را تمثیلی برای تجسم و دریافت الهامات خداوند می‌داند. وی در توصیف شخصیت محمد (ص) در دوره جوانی می‌نویسد: او جوانی بسیار توانا و کامل بود. در مکه او را امین می‌شناختند؛ همان صفتی که در تمام طول زندگی او را یاری داد تا بدان وسیله، اطمینان مردم را جلب نماید. ظاهری بسیار جذاب، توأم با اندامی محکم و قوی داشت؛ چشمانش بسیار نافذ و درخشانده، و شخصیتش بسیار محکم و مصمم بود؛ به هر کاری دست می‌زد، گویی تمام وجود خود را در اختیار آن کار می‌گذاشت. هنگام صحبت به‌طور کامل مقابل آدمی می‌ایستاد و در حالی که چشم در چشم او داشت، به بیان مطلب می‌پرداخت. هنگام دست‌دادن، هیچ‌گاه در عقب کشیدن دست پیش‌دستی نمی‌کرد. در تمام طول حیات خود به سادگی و با حداقل معیشت به زندگی می‌پرداخت؛ حتی وقتی که آقا و مهتر عربستان شد، از تجمل‌گرایی بیزار بود و هیچ‌گاه بیش از یک دست لباس نداشت. لباس‌های زمختی که اغلب مردم عادی داشتند، به تن می‌کرد و وقتی به او هدیه‌ای می‌دادند بلافاصله بین فقرا تقسیم می‌کرد. نویسنده در بحث از ازدواج پیامبر اکرم (ص) به برداشت غربی‌ها از موضوع تعدد زوجات پیامبر اکرم (ص) سخت انتقاد کرده، معتقد است که در حالی که بسیاری از یاران و همراهان نزدیک و هم‌ردیفان محمد (ص) برای زن و نیازهای جنسی، روحی و عاطفی او اهمیتی قائل نبودند، آن حضرت به زنان عشق می‌ورزید و با رفتاری بزرگوارانه و توأم با مدارا، زنان را یاور و همراه خود می‌دانست. به نظر آرمسترانگ، پیامبر اکرم (ص) زن را به عنوان موجودی که خداوند برای آرامش مرد آفریده می‌دید، موجودی که باید دوست داشته شود و دوست بدارد. او در پاسخ کسانی که ازدواج‌های پیامبر (ص) را برای رسیدن به اهداف جاه‌طلبانه و ارضای تمایلات شخصی دانسته‌اند،

می‌نویسد: محمد نسبت به زنان اشتیاق نشان می‌داد، اما هرگز تا زمانی که خدیجه - که مسن‌تر از محمد(ص) و بیوه بود - زنده بود، تصور چند زن داشتن را که از سنت‌های عادی اعراب به شمار می‌رفت، به خود راه نداد؛ چنان‌که از ثروت خدیجه نیز تنها برای رسیدگی به مستمندان و فقرا بهره جست تا جایی که خودش در مشقت به سر برد.

خانم کارن در توصیف ازدواج پیامبر اکرم(ص) با خدیجه می‌نویسد: یتیمی و فقر مالی آن حضرت باعث تأخیر در ازدواج و احیاناً موجب بروز برخی آلام روحی آن حضرت شده بود؛ اما سفر تجارتي بسیار موفقیت‌آمیز محمد(ص)، خدیجه را بر آن داشت تا پا پیش نهاده، خود پیشنهاد ازدواج با محمد(ص) را بدهد. به نظر نویسنده، انگیزه خدیجه توفیق محمد در تجارت یا پیشگویی‌های ورقه درباره آینده‌اش، نبود، بلکه او در این جوان صداقت، امانت‌داری، حسن اعتبار میان مردم، پشتکار و توانایی‌هایی را می‌دید که سخت شیفته‌اش می‌ساخت. به نظر وی، خدیجه تنها یک همسر مهربان و آرام‌بخش نبود، بلکه مشاور روحی و غمخوار سختی‌ها و شداید زندگی او نیز بود؛ چنان‌که منابع از اتکای خارج از تصور محمد(ص) بر خدیجه در بحران‌ها خبر می‌دهد. کارن درباره کیفیت وحی بر حضرت محمد(ص) و آغاز پیامبری آن حضرت معتقد است که محمد(ص) در حدود چهل سالگی بسیار نگران وضع موجود مکه بود و به دلیل نگرانی، به گوشه‌گیری و عبادت بیشتر که سبب گسترش و تقویت قدرت فکر ماورایی است، می‌پرداخت. به نظر کارن، محمد(ص) در این دوره به آن درجه از درک حقیقت وجود رسیده بود که تحمل آن برای بسیاری از پیامبران و پیشگویان ناممکن بود. با این همه، کارن درباره کیفیت مواجهه محمد(ص) با وحی الهی می‌نویسد: محمد در شب هفدهم ماه رمضان سال ۶۱۰ در بالای کوه، همانند موسی(ع) خدای خود را ملاقات کرد و پس از ملاقات با پیک الهی وحشت زده شد و ناگهان از رؤیا بیرون آمد و تصور کرد که تبدیل به کاهن جن زده شده، اشباح وجود او را تسخیر کرده‌اند. لذا سریعاً به نزد خدیجه بازگشت و خدیجه ناچار سراغ ورقه رفت. ورقه که شکی در ابلاغ پیامبری به آن حضرت نداشت، بلافاصله با هیجان فریاد کشید که مقدسا، مقدسا! بزرگ‌ترین ناموس که بر موسی ظاهر شد، بر او نیز ظاهر شده است و بدین ترتیب، محمد(ص) پیشنهاد ورقه را پذیرفت و خود را پیامبر نامید و مدتی بعد وقتی ورقه محمد(ص) را در کعبه ملاقات کرد، به سوی او دوید و پیشانی پیامبر یکتاپرست جدید را بوسید.

به نظر کارن، این امر - وحشت‌زده شدن - به هیچ وجه غیرطبیعی نبوده، ضعف پیامبر تلقی نمی‌شود؛ زیرا اولاً این تجربه برای تمامی پیامبران سخت و وحشتناک بود، به طوری که همه پیامبران عبری، مانند اشعیا، ارمیا و موسی در این حالت فریاد وحشت سر داده، خود را در آستانه مرگ می‌دیدند. ثانیاً حقیقت مواجهه با روح الهی و تجربه وحیانی آنها را به محدوده‌ای از حقیقت وارد می‌سازد که عمق وجود آنها را دربرمی‌گیرد و با ادراکات عقلانی موجود در وجود انسان هماهنگی ندارد.

خانم کارن در تعریف دین الله که محمد(ص) به تبلیغ آن مأمور شد، معتقد است که این دین در حقیقت از ابتدای خلقت وجود داشت و خداوند آدم را خلیفه خود در روی زمین ساخت و پس از آن، پیامبران را یکی پس از دیگری به زمین فرستاد. پیام‌ها همیشه یکسان بودند. پس ادیان هم اصالتاً یکی بودند. قرآن هیچگاه وحی پیامبران قبلی را رد نمی‌کند، بلکه همه را از یک منبع دانسته، کتب آسمانی را یکی می‌بیند ولی هشدار می‌دهد که اکثر پیروان این کتاب‌ها به نحو درست بدان عمل نمی‌کنند.

به نظر کارن، همه پیامبران فقط یک ادعا داشتند: خداوند از طریق آنان خود را به مردم می‌نمایاند. به همین دلیل، قرآن از زبان عیسی مسیح، هم ادیان دیگر را تأیید نموده، هم ظهور پیامبر جدید به نام محمد(ص) را بشارت می‌دهد.

نویسنده واژه‌امی را به معنای بی‌سواد گرفته، همه احتمالات دیگر از جمله بی‌سواد بودن امت یا غیریهودی بودن، غیر اهل کتاب بودن، پیامبر امت بودن و... را رد می‌کند؛ زیرا معتقد است که هیچ سند تاریخی دقیقی از این که محمد(ص) می‌توانسته بنویسد و بخواند، وجود ندارد. تاریخ‌گویان این مسئله است که او هرگاه می‌خواست نامه‌ای بنویسد، آن را برای علی(ع) بازگو می‌کرد و او می‌نوشت.

وی درباره کیفیت وحی، معتقد است که محمد(ص) نیز مانند سایر پیامبران گاهی پیام وحی را با کلام دریافت کرد و گاهی نیز از راه رؤیاها و تصاویر؛ و پس از اولین وحی، حدود دو سال وحی قطع شد تا آن که آیات «یا ایها المدثر قم فأنذر» مانند نوری در تاریکی درخشید و پس از این وحی، محمد(ص) قبول کرد که مأموریت را بپذیرد و این پذیرش، او را در راهی قرار داد که قبلاً تصورش را نمی‌کرد؛ زیرا چنین به نظر می‌رسد که در ابتدا، محمد(ص) ایده‌ای برای برپایی یک دین جهانی نداشت و بیشتر به فکر اعراب بود. در ارزیابی این فصل به این جهات باید توجه داشت:

نخست، خانم آرمسترانگ اصرار دارد که نزول سوره ۹۳ را پیام اصلی دعوت محمد(ص) تلقی کند و در چند جا تلاش می‌کند تا رسالت حضرت محمد(ص) را معطوف به مشکلات اجتماعی و معیشتی و فقر اعراب جاهلی بداند؛ در حالی که پیام اصلی وحی بر همه پیامبران، توحید و پرستش خدای یگانه بوده و هست. درست است که همه انبیا بر لزوم مبارزه با فقر و تنگدستی و دستگیری از بی بضاعت‌ها و افراد ناتوان تأکید کردند، ولی این امر به هیچ روی وظیفه اصلی آنان نبوده است. حتی اگر بخواهیم بر اساس سایر نشانه‌هایی که نویسنده در همین کتاب ارائه کرده، قضاوت کنیم، مهم‌ترین عامل در دعوت محمد(ص)، دعوت به یکتاپرستی و توحید بوده است. ایشان خود در فصل ششم، جرقه اولین برخورد مسلمانان با بت پرستان را پس از اعلان مخالفت با سه بت لات، منات و عزی می‌داند و می‌نویسد: وقتی محمد(ص) پیروان خود را از پرستش این سه بت معذور داشت، یک شبه تمامی حامیان خود را از دست داد و گروهی از قریش به صف نمازگزاران مسلمان، که در کعبه جمع شده بودند، حمله کردند و درگیری رخ داد.

دوم، خانم آرمسترانگ در مقایسه نبوت حضرت محمد(ص) و حضرت عیسی(ع) از این مطلب غفلت کرده که محمد(ص) همان پیامبر مورد انتظار بشر بوده، حتی یهودیان و مسیحیان نیز قرن‌ها قبل از تولدش بشارت به آمدن او داده، منتظر ظهور او بوده‌اند. ایشان خود در جایی می‌نویسد که یک راهب مسیحی، ظهور محمد(ص) را پیش‌بینی و برای حنفا بازگو کرده بود و در جای دیگر می‌نویسد: اناجیل نیز از نوعی احساسات پنهانی در میان مردم فلسطین برای ظهور پیامبری جدید خبر می‌دهند، پیامبری که در ضمن ابلاغ پیام خداوند، سخنگوی خواسته‌های درونی مردم خود نیز می‌باشد. او در ناملايمات و ناآرامی‌های زمان خود مشارکت دارد، ولی در پی آن قادر است که پیروان خود را به درک عمیق و روحانی از وجود خودشان رهنمون شود. درباره انتظار یهودیان می‌نویسد: یهودیان عربستان که در منطقه کشاورزی شمال عربستان زندگی می‌کردند، نیز بر این باور بودند که به زودی پیامبری در شبه جزیره ظهور خواهد کرد و گزارشی از مهاجرت یک حاخام یهودی از سوریه به قصد یثرب را نقل می‌کند. وی در پاسخ این پرسش که چگونه مملکت آباد سوریه را به قصد بیابان خشک یثرب ترک کرده، می‌گوید: من به حجاز آمده‌ام تا در زمان ورود پیامبر جدید در این جا باشم و سپس ادامه داد: آه یهودیان زمان ظهور او فرا رسیده است؛ در مقابل او نایستید.



سوم، این‌که خدیجه در نزد پیامبر عزیزتر بود و پیامبر او را بیش از دیگران ستایش می‌کرد، نه با هدف برانگیختن و ناراحت کردن سایر همسرانش، بلکه به دلیل خدمات و زحمات او به اسلام بود. به طور قطع، یاری و فداکاری خدیجه تأثیر مهمی در پیشبرد رسالت پیامبر داشت، ولی اگر گفته شود که خدیجه کسی بود که تردیدهای پیامبر را نسبت به رسالتش برطرف کرد یا اگر دلداری‌های او نبود، پیامبر از ادامه راهش منصرف می‌شد یا این‌که پیامبر با مشورت و راهنمایی او گام برمی‌داشت، سخنی به‌گزارف گفته‌ایم؛ زیرا سند محکمی برای تأیید ادعاهای فوق وجود ندارد. عایشه هم، فقط همسر پیامبر است نه مشاور یا هادی یا تحمیل‌کننده نظرات خود بر پیامبر. او زمانی به نامزدی و ازدواج پیامبر درآمد که سن و سالی نداشت، ولی تحت تربیت پیامبر قرار گرفت و از آن فضای کودکی خارج گشت، نه این‌که پیامبر با کودکی او همراه و همگام شود.

چهارم، برخلاف تصویری که آرسترانگ ارائه می‌کند، پیامبر با زنان خویش مشکلی نداشت. در حادثه افک و در قصه تحریم کوتاه‌مدت زنان، پیامبر برای هدایت آنان به راه مستقیم مدتی با عایشه و دیگر زنانش قطع رابطه کرد و به امر خداوند هم دوباره به سوی آنها بازگشت. به علاوه، عایشه، ام‌سلمه و حتی خدیجه، فقط همسران پیامبر بودند و آنان را در جایگاه مشاوران پیامبر دیدن خطاست. پیامبر بر همسران خویش سلطه داشت، لذا شواهدی مبنی بر وجود دسته‌بندی قومی و اختلاف‌های سیاسی در بین آنها در دست نیست. تنها پس از وفات پیامبر، عایشه برخلاف توصیه رسول‌الله در رأس یک حرکت سیاسی قرار گرفت که به جنگ جمل علیه علی (ع) انجامید. ازدواج‌های متعدد پیامبر مبنای عشقی نداشت. او اغلب با زنان بیوه ازدواج می‌کرد و حاصل این ازدواج اتحاد و وحدت قبایل مختلف اعراب بود. پیامبر حتی در رفتارش با زنان خود تفاوتی قائل نبود و مبنای رفتارش را عدالت قرار می‌داد و نه تنها با عایشه بلکه با همه آنها رثوف و مهربان بود.

پنجم، در برخی از کتب تاریخ که آرسترانگ تحلیل‌اش از آغاز وحی را بر آنها مبتنی کرده، گزارشی درباره چگونگی بعثت و نخستین وحی به پیامبر خدا (ص) نقل شده که با معیارهای حدیث و تاریخ سازگاری ندارد؛ چون این گزارش مشهور است و مورد استقبال بسیاری از مستشرقان قرار گرفته، نقل و نقد مختصر آن لازم است.

عایشه می‌گوید: فرشته نزد پیامبر(ص) آمد و گفت بخوان. گفت: خواندن نمی‌دانم. سه مرتبه و هر بار سخت او را فشار داد تا این‌که در آخرین بار گفت: بخوان به نام پروردگارت که آفرید... آنگاه رسول خدا(ص) در حالی که می‌لرزید، نزد خدیجه آمد و گفت مرا بپوشانید. او را پوشانیدند تا اضطراب و ترس او کم شد. رسول خدا(ص) آنچه را پیش آمده بود، برای خدیجه بیان کرد و گفت: بر خویشتن بیمناکم. خدیجه گفت: به خدا سوگند، هرگز خداوند تو را خوار نخواهد کرد. سپس او را نزد پسر عمویش ورقة بن نوفل - پسر مرد نابینای مسیحی - برد. خدیجه به او گفت: عمزاده! از برادرزاده‌ات بشنو که چه می‌گوید. رسول خدا آنچه دیده بود، بیان کرد. ورقة گفت: این همان ناموس (فرشته) است که بر موسی نازل شد. کاش من امروز جوان بودم؛ کاش آن روز که قومت تو را بیرون می‌کنند، زنده بودم. رسول خدا(ص) گفت: مگر مرا بیرون می‌کنند؟ گفت: آری. بدین ترتیب محمد(ص) به رسالت خویش و... اطمینان یافت! این روایت، هرچند در صحیحین نقل شده است، به دلایلی پذیرفته نیست:

نخست، روایت‌کننده این گزارش عایشه است و به اتفاق ارباب سیره و تاریخ او در سال چهارم یا پنجم بعثت متولد شده است. روشن است که وی در هنگام بعثت شاهد احوال آن حضرت نبوده است و در خبری نیامده است که ماجرای بعثت را از پیامبر(ص) شنیده باشد. به علاوه، او نام راوی اصلی را که احتمالاً از او شنیده، ذکر نمی‌کند و این خبر به اصطلاح مرسل است و درخور اعتماد نیست.

دوم، بر اساس این روایت، فرشته وحی چندین بار به محمد(ص) تکلیف خواندن کرد و او اظهار ناتوانی نمود! در حالی که اگر مقصود این بوده که حضرت رسول(ص) کلام خدا را از روی لوح و نوشته‌ای بخواند، چنین چیزی عقلانی نیست؛ زیرا خدا و فرشته او می‌دانستند که او قدرت خواندن ندارد. اگر مقصود خواندن آیات به دنبال فرشته وحی بوده، این عمل امر چندان دشواری نبوده تا آن حضرت - که به هوش و خردمندی معروف بوده - از آن عاجز باشد.

سوم، فشارهای مکرر پیامبر از سوی فرشته وحی، چه مفهومی ممکن است داشته باشد، در حالی که یادگیری، امری ذهنی است؟ اگر برای این بوده که به قدرت خدا ناگهان قدرت خواندن بیابد، برای این کار اراده خدا کافی بوده است. اگر فشارهای یادشده را در اثر ارتباط حضرت محمد(ص) با مبدأ جهان هستی و عالم غیب بدانیم،

باز هم توجیه‌پذیر نیست چون بر اساس آیات، وحی از یکی از سه طریق بوده است: «ارتباط مستقیم و دریافت پیام الهی بدون هیچ واسطه»، «از طریق شنیدن صدا، بدون مشاهده صاحب صدا» و «توسط فرشته وحی». در این میان، بر اساس برخی از روایات، تنها در صورتی که دریافت وحی از طریق ارتباط مستقیم و بی‌واسطه بوده، نوعی سنگینی را تحمل می‌کرده است؛ در حالی که به اتفاق مورخان، نخستین آیات قرآن را جبرئیل در غار حرا آورده بود و از این رو، هیچ دلیلی برای احساس فشار و سنگینی وجود نداشته است. البته این، به معنای نفی احساس سنگینی مسئولیت و نگرانی آن حضرت از مخالفت بت پرستان نیست.

چهارم، با توجه به آمادگی‌های حضرت رسول(ص) در دریافت پیام‌های غیبی، غافلگیر شدن او و دچار ترس و اضطراب شدن معنا ندارد.

پنجم، چگونه پذیرفتنی است که اطلاعات خدیجه بیشتر از پیامبر بوده؛ به گونه‌ای که وی با مشاهده ترس و لرز پیامبر(ص)، او را دل‌داری دهد!

ششم، عجیب‌تر این است که پیامبری به رسالت و مسئولیت هدایت مردم مبعوث شود، اما خود نداند، پیک الهی را نشناسد، پیام او را درست تشخیص ندهد و نیازمند تأیید پیرمرد نابینای مسیحی باشد.

هفتم، تردیدهایی که به پیامبر(ص) نسبت داده‌اند، با آیات قرآن که می‌گوید: «ما کذب الفواد ما رای: آنچه را در دل دید انکارش نکرد» سازگاری ندارد. از امام صادق(ع) پرسیدند: چرا پیامبر(ص) هنگام دریافت وحی، شکی نداشت که مبادا وسوسه شیطان باشد؟ فرمود: خداوند وقتی بنده‌ای را به رسالت منصوب می‌کند، به او اطمینان خاطر و آرامش کامل می‌بخشد؛ به طوری که هرچه از جانب خدا بر او نازل می‌شود، همانند چیزی است که خود به چشم می‌بیند.

هشتم، بارها در قرآن کریم از وحی بر پیامبران و نزول فرشتگان بر آنان سخن رفته است. درباره کدام یک از ایشان چنین احوال و اوصافی آمده است؟ شگفتا! مگر فرشته وحی با کسی دست به گریبان می‌شود؟

نهم، بیان گزارش با گزارش جابر بن عبدالله، ابن عباس، عمرو بن شریبیل و روایت دیگر عایشه نیز سازگاری ندارد؛ چون در هیچ یک از اینها سخنی از تردید پیامبر(ص) به میان نیامده است، بلکه در گزارش عبدالله بن عباس می‌خوانیم: فرجع الی بینه و هو موقن

دهم، درست است که این روایت در کتاب صحیح بخاری و مسلم (از مهم‌ترین کتب حدیثی اهل سنت) آمده و شارحان آن کتب نیز دانشمندان سرشناسی‌اند، اما در همین کتاب‌ها نقل‌های مناسب دیگری نیز وجود دارد که مقام رسالت پیامبر (ص) را خدشه‌دار نمی‌کند. چگونه است که محققان غربی و خانم آرمسترانگ و دیگر شرق‌شناسان که ادعای علمیت و بی‌طرفی می‌کنند، به سراغ این گزارش رفته، به نقل آن پرداخته‌اند؟

نویسنده در فصل پنجم زیر عنوان «بشارت‌دهنده» به کیفیت اجرای پیام‌های آسمانی در اجتماع قبیله‌ای مکه و آثار و پیامدهای آن می‌پردازد. به نظر او، پیام محمد (ص) باهدف، بارزش، امیدبخش و شادی‌آفرین بود، ولی محمد (ص) فقط یک بشارت‌دهنده و ترساننده بود، اما مثل مسیح نجات‌دهنده نبود و هیچ مأموریت جهانی نداشت. پیام محمد (ص) یا همان زیربنای پیام قرآن معطوف به تلاش برای ایجاد جامعه‌ای برابر به دور از تعصبات طبقاتی بود که طبقه آسیب‌پذیر آن به درستی و امنیت بتوانند در آن زندگی کنند. به نظر مؤلف، اگرچه درست نیست که محمد (ص) را به مفهوم امروزی، سوسیالیست بنامیم، ولی اگر با دیدی عمیق نگاه کنیم او را دقیقاً یک فرد سوسیالیست می‌یابیم. درست است که او ثروت و مالکیت را آن‌گونه که عیسی مسیح محکوم کرد، نفی نمود و مسلمانان مجبور نبوده و نیستند که تمام دارایی و ثروت خود را به فقرا ببخشند، اما آنان باید آزادمنش بوده، همیشه بخشی از ثروت خود را به فقرا و مستمندان اختصاص دهند. به همین دلیل، زکات یکی از ارکان پنج‌گانه اسلام معرفی می‌شود.

او در این فصل همه حوادث را از منظر طبقات اجتماعی و قبیله‌ای دیده است. وی حتی مسئله مخالفت قریش با قیامت را، که به نظر ایشان مفهومش از یهودیان و مسیحیان گرفته شده، از همین منظر تحلیل کرده است. با آن‌که روز قیامت، تصویری قوی از بازگشت انسان به اصل خود است و این که سرانجام همه مخلوقات به خداوند یعنی مبدأ و خالق و نگهدارنده آفرینش باز خواهند گشت، در روز قیامت ثروت، قدرت و شخصیت فردی که مایه مباهات و افتخار اعراب بوده، به هیچ روی نمی‌توانست برای آنان سودمند افتد؛ بلکه از تک‌تک آنها سؤال می‌شد که چرا با خودخواهی، مال و ثروت را برای لذت شخصی خود اندوخته، آن را در میان نیازمندان تقسیم نکرده‌اند. نماز به‌ویژه نماز شب که به نظر ایشان از ارکان دینی است و آن نیز تحت تأثیر روش راهب‌های مسیحی در بیابان‌های سوریه بوده، نیز نوعی اظهار تعظیم و به خاک افتادن در

مقابل خداوند است. این امر در کنار تقویت خداباوری مسلمانان، موجب شکسته شدن غرور و خودبزرگ‌بینی چندین ساله اعراب بود و لذا با واکنش منفی شدید مواجه شد، به طوری که مسلمانان مجبور شدند مدت‌ها نماز را به طور پنهانی و در دره‌های اطراف مکه به جا آورند. با این حال، تا زمانی که محمد(ص) با سه بت لات، عزی و منات در نیفتاده بود، می‌توانست در مکه حامیانی داشته، به حیات خود ادامه دهد؛ اما وقتی پیروان خود را از پرستش این سه بت معذور داشت، یک شبه تمامی حامیان خود در مکه را از دست داد. پیام محمد(ص) به تفرقه در خانه‌ها و قبیله‌ها انجامید؛ به طوری که پدری کافر می‌ماند و پسری مسلمان می‌شد. پیوندهای جاهلی که همه چیز را در سرمایه، قدرت و خودبینی فردی می‌دید، گسسته و پیوندهای جدیدی بر پایه دین، ایمان، مساوات و برادری پدید می‌آمد و این همان بشارتی بود که قرآن از آن سخن گفته بود: بشارت‌کنند انسان از خاک و پیوند دادن او به عرش و ملکوت.

به نظر نویسنده، دعوت جدید از آغاز به نام اسلام خوانده نشده، بلکه در ابتدا مسلمانان دین خود را «تزکی» نامیدند و بعدها آن را اسلام نامیدند که به معنای تسلیم مجموعه هستی و تمام وجود در مقابل خالق جهان هستی است. کارن اولین مسلمانان را خدیجه، علی، زید و چهار دختر پیامبر می‌داند و معتقد است که ابوطالب با همه احترام فوق‌العاده‌ای که برای محمد(ص) قائل بود، به اسلام نگرید. در نقد این بخش از نوشته نویسنده باید گفت: نخست، درباره ایمان ابوطالب علاوه بر ده‌ها دلیل و شاهد نقلی، بررسی عقلانی برخی از رفتارهای ابوطالب، به روشنی از عمق ایمان و اخلاص ابوطالب پرده برمی‌دارد. بر اساس این نگرش، شیخ بزرگ بنی‌هاشم در صورت پایبندی به شرک، هرگز نمی‌توانست و نمی‌باید به بهای هتک حرمت عقاید شرک‌آمیز خود، به تعلقات قومی وفادار بماند. اگر بتوان گفت که در بافت نظام قبیله‌ای مکه، ابوطالب موظف بود تا از برادرزاده‌اش دفاع کند، این مسئله در شرایطی موجه بود که با باورها و اعتقادات و حرمت‌های قطعی قبیله‌ای تضادی نداشته باشد؛ زیرا دفاع سرسختانه ابوطالب از پیامبر(ص) عملاً به این معنا بود که به برادرزاده خویش، مجال می‌داد تا وی امکان توهین به عقاید مشرکان و از جمله خود ابوطالب را داشته باشد. بدیهی است که مرد عاقل و پایبند به عقیده، هرگز به دلیل همان عقل و اعتقاد نمی‌تواند امکانات خود را در خدمت کسی قرار دهد که مرگ و نابودی ارزش‌ها و عقایدش را دنبال می‌کند.

افزون بر این، چگونه می‌توان پذیرفت که مردی در دفاع از سخنان باطل برادرزاده‌اش تا حدی پیش رود که فرزندانش را در شعب به جای وی در بستر بخواباند تا اگر هجومی برای قتل او صورت گرفت، برادرزاده‌اش سالم بماند؟

دوم، بشارت قرآن به آنچه کارن در این فصل اشاره کرده، خلاصه نمی‌شود؛ بلکه چنان‌که در مواضعی دیگر آورده، بشارت قرآن تنها در وحی غار حرا یا ادامه آن در مکه و مدینه نیز خلاصه نمی‌شود، بلکه در جذابیت آن برای کشاندن میلیون‌ها انسان در طی چند قرن به سوی اسلام و باور داشتن به این آیات نهفته است. اسلام توانسته است در هر زمان خود را با شرایط زمان و مکان تطبیق داده، به صورتی جذاب همان پیام‌ها و منظرهای اولیه خود را برای مردمان هر نسل و دوره‌ای از تاریخ حفظ نماید. این جذابیت همواره ادامه داشته است. بشارت دیگر قرآن این است که قرآن و سنت اسلام هیچ‌گاه تضادی بین علوم عقلی و دین قائل نیست؛ در حالی که اکتشافات لیل و داروین در قرن نوزدهم، کل زیربنای فکری دنیای مسیحیت را متزلزل کرد، بعضی از فرق و مذاهب شیعه، از علوم طبیعی و ریاضیات به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به تفکرات روشن‌تر و عمیق‌تر دینی بهره جستند. اصولاً اسلام به عوض توصیه به سلسله‌ای از قوانین و موضوعات کلیشه‌ای، سعی دارد تا تفکر را در انسان‌ها تقویت کند.

حاصل آن‌که قرآن کلام الهی است که برای هدایت بشر فرستاده شده و گوش سپردن به آوای آن، همیشه هدایتگر است. قرآن برای بهره‌دهی به فرد و شخص خاصی نازل نشده، بلکه وسیله و ابزاری است برای هدایت عموم مردم در همه مکان‌ها و زمان‌ها. پیامهای کتاب‌الله روشن و همگی جدی و واقعی است. گرایش به اسلام، جادویی نبود بلکه حقایق همین قرآن و زیبایی آن برخی را مجذوب دین اسلام ساخت و آنها را از شرک و بت‌پرستی رها کنید. قوانین قرآن کهنه نشده و امروز هم برای پیروانش درست، حقیقی و مفید است و می‌تواند جامعه‌ای برین، فاضله و نیک تشکیل دهد و بشارت و رحمت باشد.

در فصل ششم زیر عنوان «آیه‌های شیطانی» نویسنده می‌کوشد تا علت اصلی مخالفت قریش با دعوت جدید و عوامل و اسباب موفقیت آن را بررسی کند. به نظر او، تا زمانی که محمد(ص) تنها از پرستش الله سخن می‌گفت و مخالفتی با بت‌های لات، عزی و منات نداشت، قریش احساس غریبی نسبت به او نداشت؛ اما پس از آن، ناگهان

اولین جرعه برخورد میان مسلمانان و بت پرستان زده شد. وی در نقل داستان غرانیق دو گزارش را نقل می‌کند که یکی گواه وجود اتفاقات شیطانی مبنی بر در ردیف الله قرار دادن بت‌های سه‌گانه است و دیگر گزارشی که معتقد است که این سه بت به هیچ وجه قابل پرستش نبوده، و صرفاً ساخته تصورات باطل اعراب است.

نویسنده در پایان این دو گزارش نتیجه می‌گیرد که اگر فرض را بر صحت این مطلب بگذاریم که محمد(ص) به‌طور موقت درباره دین یکتاپرستی خود تن به مصالحه داد، چنان‌که رودیسون و وات معتقدند، این امر به هیچ وجه به معنای تغییر وحی یا عدم تشخیص بین وحی خداوند و القائنات شیطان نیست؛ با عنایت به این که احادیثی که وجود آیات شیطانی در آنها آمده، با سایر احادیث و خود قرآن در تضاد است.

وی در ادامه مطلب به پیامدهای سازش‌ناپذیری محمد(ص) در موضوع بت‌های سه‌گانه پرداخته، به مهاجرت اجباری مسلمانان به حبشه و آزار و اذیت‌هایی که مسلمانان بدان گرفتار شدند، می‌پردازد و سپس به دیگر اقدامات بازدارنده قریش اشاره می‌کند. وی می‌نویسد: هیأتی از قریش با ابوطالب دیدار کردند و از او خواستند که از حمایت محمد(ص) دست بردارد. او پاسخ مسالمت‌آمیزی به رؤسای قریش داد، ولی هیچ‌گونه تعهدی را نپذیرفت و از حمایت خود از محمد هم دست برنداشت. مدتی بعد سران قریش مجدداً با تهدید سراغ ابوطالب آمدند و فریاد برآوردند که به خدا قسم، ما بیش از این نمی‌توانیم بینیم که پدران ما مورد توهین قرار گیرند، سنت‌های ما منحرف تلقی و به خدایان ما اهانت شود. تا زمانی که تو ما را از دست او خلاص نکنی، ما با تو خواهیم جنگید تا جایی که یکی از ما نابود گردد. ابوطالب اندوهگین شد و محمد(ص) را از ماجرا آگاه کرد. پیامبر(ص) در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «من آماده مرگم. به خدا قسم، اگر قریش خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگر من قرار دهد، از مأموریتی که خداوند به من امر کرده، دست برنخواهم داشت، تا او مرا به پیروزی یا نابودی راهنمایی نماید». ابوطالب به او گفت: «برو آنچه تو را راضی می‌سازد، اعلام کن. به خاطر خدا، من هیچ‌گاه تو را رها نخواهم کرد». حمایت صریح ابوطالب از محمد(ص) تا حدودی مانع از مزاحمت‌های آنان شد، اما یاران او تحت آزار و شکنجه قرار داشتند و لذا عده‌ای به حبشه مهاجرت کردند.

کارن سپس به توصیف مقاومت مسلمانان اولیه در برابر آزار و شکنجه‌های طاقت‌فرسای قریش پرداخته، از ابعاد تأثیر قرآن در روح و جان مسلمانان سخن می‌گوید؛ همان زیبایی‌های قرآن که توانسته بود اعراب را به مرحله‌ی ماورایی زندگی حیوانی سوق دهد و نیروی قوی آن توانسته بود احساس هیجان‌انگیز و غنی‌ای پدید آورد و باعث شکسته‌شدن تمامی سدهای درون در رسیدن به حقیقت وجود شود.

وی سپس به توصیف حال و مقام عتبه بن ربیع، نماینده قریش، در مواجهه با آیات قرآن می‌پردازد و می‌نویسد: وقتی عتبه نزد قریش بازگشت، بسیار مشکل بود تا بتواند تجربه خود را برای دیگران بازگو نماید. نمی‌توانست بگوید که چه زیبایی و شکوهی در آیات قرآن دیده است. وی سرانجام رو به قریش کرد و به آنان چنین هشدار داد: «نصیحت مرا بپذیرید و این مرد را رها سازید! به خدا قسم این سخنان که من شنیدم، به زودی تا خارج از مرزهای عربستان هم نفوذ می‌کند.» خانم آرمسترانگ سپس به کیفیت شکسته‌شدن تحریم سیاسی اجتماعی و فرهنگی شعب و خروج مسلمانان می‌پردازد. در ارزیابی این بخش باید گفت که نویسنده در کل، وحی را یک راه پیوسته می‌داند که محمد (ص) و هر پیامبر دیگری باید مرتباً با پیشنهادات جدید، دیدگاه‌های قبلی را اصلاح و پیشرفته‌تر سازد. واقعیت این است که مؤلف حداقل در برخی از توصیف‌ها و تبیین‌هایش، برداشت درستی از وحی الهی ندارد؛ زیرا به نظر ایشان تعالیم و حیانی نیز مرتباً با پیشنهادات جدید باید اصلاح شود و لذا به نظر ایشان محمد (ص) در رسالت خویش از آغاز دنبال یکتاپرستی نبوده، یا به هر قیمتی حاضر نبوده است که یکتاپرستی را اشاعه نماید؛ بلکه تنها در سال ۶۱۶ هجری که قریش به اوج از هم گسیختگی رسیده بود، او به این نتیجه رسید که باید دینی با بینش ماورایی جای تفکر بت‌پرستی را بگیرد. از این زمان به بعد است که محمد (ص) در پیام خود بر وحدت الهی پای فشرده.

عنوان فصل هفتم کتاب «هجرت: راه جدید» است. نویسنده در این فصل با تذکر آخرین ایام حضور پیامبر (ص) و مسلمانان در مکه، به رحلت خدیجه و ابوطالب اشاره می‌کند و آخرین کلام ابوطالب در بستر وفاتش را نقل می‌کند که پس از ناامید شدن فرستادگان ابوجهل در مصالحه با پیامبر خطاب به محمد (ص) گفت: «کار درستی کردی که مصالحه با آنان را رد کردی؛ در پیام خود استوار باش و خود را تسلیم خداوند نما؛ با این همه، وی از اسلام نیاوردن ابوطالب هنگام وفات سخن می‌گوید و از این که پس از او



ریاست قبیله بنی‌هاشم به ابولهب رسید که حاضر نبود همچون ابوطالب از محمد(ص) حمایت کند و لذا محمد(ص) به ناچار به طائف رفت تا شاید در آن‌جا حامیانی برای دین خود بیابد ولی نتیجه‌ای نگرفت.

وی در این فصل به داستان دیدار آن حضرت با عداس، پسرک مسیحی اهل نینوا، و نیز داستان معراج اشاره می‌کند: در حالی که محمد(ص) نیمه شب مشغول قرائت قرآن، دعا و نماز بود، احساس کرد که جبرئیل بر او ظاهر شده، او را سوار بر براق به سوی بیت‌المقدس پرواز داد. در این پرواز شبانه، جبرئیل و محمد بر کوه مقدس فرود آمدند و ابراهیم، موسی، عیسی و گروهی دیگر از پیامبران از آن حضرت استقبال کردند. آنان دسته جمعی به نماز ایستادند و سپس سه بطری از شیر، آب و شراب برای او آوردند. محمد(ص) شیر را به عنوان نماد میانه‌روی و مدارا انتخاب کرد.

کارن در بخش دیگری با توجه به حدیثی از عایشه، اعتقاد به جسمانی بودن معراج را نفی کرده، ضمن مقایسه معراج با تجربه جادوگران و تجربه‌های عرفانی می‌نویسد: این تجربه‌ها یک واقعیت زندگانی بشر است و در اغلب سنت‌ها و ادیان به‌طور مشابهی حضور دارد و معراج محمد(ص) نزدیک به تجربه عرفانی ملکوتی دین یهود است و در تمامی ادیان، بعضی از مردان و زنان که استعدادها خاصی برای این نوع فعالیت دارند، می‌توانند این تجربه را با انجام سلسله‌ای از تکنیک‌ها و روش‌های مشابه و توأم با ریاضت به دست آورند. وی آن‌گاه به دیدار پیامبر با چند تن از اهالی یثرب در دره عقبه می‌پردازد. آنها بعد از شنیدن قرائت قرآن محمد(ص) نگاهی به یکدیگر کرده، گفتند «این باید همان پیامبری باشد که یهودیان یثرب وعده ظهور او را داده‌اند.» ضمناً اگر این همان پیامبر باشد پس باید مواظب باشند تا یهودیان به او دسترسی پیدا نکنند؛ به خصوص که به‌طور قطع، او توانایی حل مشکلات یثرب را دارد.

مذاکرات بین محمد(ص) و اهالی یثرب در هر دو ملاقات و بیعت پیش از آن‌که سیاسی باشد، بر مباحث دینی دور می‌زد و قوانین محمد(ص) به مسلمانان کمک می‌کرد تا حقوق فردی یکدیگر را به صورت یک قانون محترم بشمارند در سال ۶۲۲ محمد(ص) در ملاقات با گروه بزرگتر حدود ۷۳ نفر در دره منا با آنان «عهدنامه جنگ» را که اهالی یثرب را از نظر سیاسی ملتزم به حمایت همه‌جانبه از محمد(ص) می‌کرد امضاء نمودند و بدین ترتیب کار بی‌سابقه هجرت مسلمانان به یثرب بدون این‌که

اجباری در آن باشد، آغاز شد تا آن‌که پیشنهاد ابوجهل مبنی بر قتل محمد به وسیله جوانان یرومند همه قبایل مکه به تصویب رسید.

وی سپس به دیدار پنهانی پیامبر با گروه ۷۳ نفری از مردم مدینه و به دنبال آن تصمیم قریش به قتل آن حضرت و نیز ماجرای مهاجرت آن حضرت از مکه به مدینه اشاره می‌کند. به گفته وی پیامبر(ص) در بدو ورود به مدینه اقدام به ساختن مسجد نمود و ضمن عهدنامه‌ای بین مسلمانان، یهودیان و سایر قبایل مدینه، اولین جامعه اسلامی را با مشارکت تمامی قبایل در یک واحد اجتماعی - بدون فردگرایی قبیله‌ای - بر مبنای دین پایه‌ریزی کرد. به نظر نویسنده، هدف محمد(ص) از اول، تشکیل حکومتی دینی نبود ولی حوادث بعدی چنین راه حلی را پیش پای او نهاد. روش اجتماعی جدید اگر چه انقلابی بود، ولی از ابتدای امر همه مردم مدینه حاضر به قبول آن شدند و حتی مشرکانی که مسلمان نشدند نیز بدون هیچ مشکلی به زندگی خود ادامه می‌دادند.

وی بر این باور است که نوسانات در روابط پیامبر(ص) با یهود، بر روابط او با مسیحیان هیچ تأثیر منفی نگذاشت، بلکه بعضی مواقع قرآن با مسیحیان موضع مشترکی بر ضد یهودیان اعلام کردند. بطلان ادعای یهودیان مبنی بر مصلوب کردن عیسی از آن جمله است. به نظر کارن، تنها زمانی که دشمنی اکثر یهودیان دائمی شد، دین جدید استقلال خود را اعلام نمود و تغییر قبله به سوی مکه صورت گرفت. در نقد مدعیات این فصل باید گفت که:

نخست، معراج یک سفر حقیقی است که قرآن به صراحت از آن خبر داده (سوره اسراء) و سخنان پیامبر(ص) و اهل بیت او، جزئیات و تفصیلات بیشتری از این سفر عجیب را بیان کرده است و این واقعه‌ای منحصر به فرد است که کاملاً با خواب‌ها، پیشگویی‌ها و تجربه‌های عرفانی متفاوت است.

دوم، در این که یهودیان از پیامبر اکرم(ص) مطالبی پرسیدند و این که همه ادیان الهی مردم را متوجه روز قیامت نمودند، شکی نیست؛ زیرا چون اصول ادیان الهی اعم از یهودیت، مسیحیت و اسلام مشترک است اما این معنا مستلزم این نیست که پیامبر اکرم عقیده به معاد یا پاسخ به دیگر سؤال‌ها را از یهودیان یا مسیحیان فراگرفته باشد. محمد(ص) نیز مانند موسی و عیسی پیامش را از خدا دریافت کرد.

سوم، برخلاف تصور نویسنده محترم، حضرت محمد(ص) از همان آغاز در اندیشه

برقراری حکومت بود و به طرح تعیین جانشین نیز اندیشیده بود و لذا در آغازین دوره دعوت، از خویشاوندانش برای استمرار رسالت و دعوتش کمک خواست. این که نویسنده در مواضع دیگری از همین کتاب ادعا می‌کند که محمد(ص) در زمان هجرت به مدینه و حتی بعد از آن هم هیچ تصویر هماهنگ و تعریف شده‌ای برای رسیدن به اهدافی که بعدها به آن رسید، نداشته، به هیچ وجه محققانه نیست؛ زیرا طبق مدارک مستند، پیامبر در همان دوران رسالت وعده فتح ایران، روم و سوریه را به مسلمین داده بود. افزون بر این، چگونه ممکن است کسی بدون هیچ برنامه و تدبیری، چنان شالوده‌ای برای مکتبش ایجاد کند که طی سده‌های متمادی قابل دفاع و اجرا باشد؟

فصل هشتم کتاب که ظاهراً مهم‌ترین فصول آن است، به تحلیل و بررسی جهاد اسلامی و جنگ‌های پیامبر اکرم(ص) اختصاص دارد. به نظر او، دلیل این که منتقدان پیامبر(ص) در غرب به هدف و مأموریت او با سؤنیت نگاه کرده، به آن حضرت لقب‌های ناشایستی داده‌اند، حوادثی است که پس از استقرار محمد(ص) در مدینه اتفاق افتاده و نه تنها تاریخ عربستان که تاریخ جهان را تغییر داد، به نظر کارن، علت اصلی این سوءظن‌ها این است که دنیای مسیحیت فقط با تصویر مسیح مصلوب آشنایی دارد که گفته است که پادشاهی او در این دنیا قرار ندارد. بنابراین، مسیحیت از علامات پیامبری، درد و رنج را شناخته است نه موفقیت و پیروزی را؛ زیرا تصور ما این است که در این دنیا برای پیامبران انتظار پیروزی ظاهری نمی‌رود؛ تصور ما این است که اسلام دین شمشیر است و محمد(ص) روحانیت واقعی را رها کرده و به عوض آن به خشونت و مدارانابذیری جنبه قداست بخشیده و برای پیشبرد اهداف دینی خود به سیاست‌بازی و جنگ روآورده است و لذا امروزه نیز رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و کتاب‌ها و... مرتباً از شمشیر اسلام، از خشونت مقدس یا ترور مقدس سخن می‌گویند. اما این نوعی وارونه‌نگری محض است. مسیحیت به‌طور کلی، موفقیت‌های مادی را در رابطه با مسائل معنوی و دنیوی می‌نگرد، به طوری که در اروپا به تدریج برای کلیسا و حکومت دو مقام متمایز و جدا قائل شدند، در حالی که هر دینی مبانی اصولی خود را برای رسیدن به حقیقت غایی دارد و تجربه خودش را برای پیشبرد اهداف دینی خود اعمال نموده است و لذا نباید اسلام را به خاطر تداخل دین و سیاست در آن سرزنش کنیم. مسیح و پولس قدیس نگرانی خاصی در مورد وضعیت سیاسی یا اجتماعی مردم زمان

خود نداشتند؛ آنها گمان می‌کردند که با غسل تعمید سیستم اداره حکومت و مردم با عدالت و مساوات بیشتر توأم می‌شود؛ پس سیاست محدوده و قلمرویی جدای از دین پیدا کرد. از سوی دیگر، نویسنده بر این نکته تأکید می‌کند که محمد(ص) در ابتدای کار هیچ قصدی برای سازماندهی سیاسی نداشت و در زمان هجرت نیز هیچ تصویر هماهنگ و تعریف‌شده‌ای برای رسیدن به اهداف سیاسی‌اش نداشت، ولی روند حوادث او را ناگزیر کرد که در مدینه به نوعی سازماندهی سیاسی دست زند. چنان‌که آیات قرآن نیز به نوعی تغییر جهت داد و آیات الهام‌بخش جای خود را به فرمان‌های عملی و روزمره عوض کرد. با این حال، آنچه در خصوص موضوع مورد بحث برای مؤلف حائز اهمیت است، این باور اوست که در ایده محمد(ص) هیچ انحرافی پدید نیامد؛ چراکه در همه برنامه‌های او، اولویت اول خداوند است؛ یعنی به روشنی پیام اجتماعی او با هدف دینی‌اش هماهنگ بوده، و از اهداف سیاسی یا مادی تأثیر نپذیرفته است و در هر مورد که قرآن دستوری صادر می‌نماید، باز هم همان جایگاه روحانی و ماورایی پیام را حفظ می‌نماید، به طوری که نمی‌توان آیه‌ای از قرآن را پیدا کرد که خدامحوری مبنای صدور آن نباشد. در گوشه و کنار همه حوادث، قرآن مسلمانان را هشدار می‌دهد که به خواست خداوند تسلیم باشند و از دنیای محدود خود چشم‌پوشند. آن‌جا که سخن از ماهی‌ها، پرندگان، گل‌ها، کوه‌ها و بادها می‌گردد، همه را مظهر ظهور خداوند معرفی می‌کند که بدون آن‌که بخواهند یا بدانند، تسلیم خدای تعالی و تسبیح‌گوی اویند و آن‌جا که از انسان سخن می‌گردد، شجاعت و گستاخی او را در قبول امانت آزادی و اختیارش با گوشه و کنایه می‌ستاید و تأکید می‌کند که برای او، همه اسباب رستگاری و سعادت را فراهم آورده و در کنار پیامبر باطن، راهنمایان بیرونی - انبیاء - را برای آنان می‌فرستد، اما افسوس که از زمان آدم، انسان از قبول هدایت پیامبران و پیام وحی آنان سرباز زده است. به نظر آرمسترانگ، علت سرپیچی انسان یکی از دو چیز است: یا انسان‌ها در فهم پیام وحی اشکال داشته‌اند یا در تطبیق احکام الهی با زندگی روزمره خود...

به نظر نویسنده، تصور غربی‌ها از محمد(ص) شوالیه‌ای است که شمشیر خود را برای تحمیل اسلام تیز نمود تا دنیای بی‌ایمان را به زور و تهدید به باور دینی برساند، در حالی که واقعیت درست برعکس این بوده است. محمد(ص) و یارانش در واقع از

جان خود دفاع می‌کردند و به راهی کشیده شده بودند که خشونت و جنگ هم بخشی از آن بود.

درست است که قرآن مسلمانان را به جهاد تشویق می‌کند، اما اصطلاح «جهاد» معنایی غیر از جنگ مذهبی دارد. جهاد در حقیقت بیانگر کوششی فوق‌العاده برای متعالی نمودن روح و جسم است. اگر منظور قرآن صرفاً جنگ و خون‌ریزی بود، می‌توانست از واژه‌هایی مانند حرب، سریه، غزوه و قتال استفاده کند، در حالی که از کلمه جهاد که معنایی عمیق‌تر، متعالی‌تر و سازنده‌تر دارد، استفاده کرده است تا جایی که جهاد به معنای ورود به جنگ و درگیری را هم مقدمه حرکت در وادی‌ای معنوی و روحانی که همان جدال با وسوسه‌های شیطانی درون خود و اجتماع و در نهایت پیروزی بر نفس اماره قرار داده است. از سوی دیگر، مگر نه این است که اگر دینداران دنیا، از معابد مقدس خود دفاع نکرده بودند تا به حال نابود شده بودند؟ اکثریت مسیحیان نیز با ایده جنگ برای اصلاح موافق‌اند؛ زیرا در مقابل اشخاصی مانند هیتلر و چائو شسکو به جز از راه جنگ نمی‌توان ایستاد. بنابراین، اسلام به جای صلح‌طلبی، به معنای برگرداندن روی دیگر صورت برای سیلی خوردن، با تجاوز و ظلم می‌جنگید و امروزه اگر مسلمانان برای رفع تجاوز و ستم به حقوق آنان از جهاد صحبت می‌کنند، دقیقاً به همین ایده قرآن پاسخ می‌دهند و به هیچ وجه، جهاد معنای تعصب خشک و جنون‌آمیز ندارد.

نویسنده در خصوص موضوع تعدد زوجات، معتقد است که درست است که منتقدان غربی محمد(ص) سعی کرده‌اند این موضوع را نشانه خودخواهی مردان مسلمان قلمداد کنند؛ اما تعدد زوجات برای شهوت‌رانی بیشتر مردان، نبوده است، بلکه از یک سو، قسمتی از قوانین اجتماعی روزگار خود بوده و از سوی دیگر تعداد مردان نسبت به زنان در عربستان بسیار کمتر بوده است و لذا به‌طور طبیعی زنان محروم از ازدواج به انحراف کشیده می‌شدند و از جانب دیگر مشکل کودکان یتیم و خانواده‌های کشته‌شدگان در احد، دغدغه خاطر مسلمانان و در رأس آنها محمد(ص) بوده. به علاوه، از سوی دیگر محمد(ص) می‌توانست با این کار با بسیاری از قبایل نسبت سببی پیدا کند و از بسیاری کینه‌جویی‌های قبایل و هم‌پیمانان آنها جلوگیری کند.

خانم آرسترانگ در پاسخ منتقدانی که در مسئله تعدد زوجات، موضوع نصف بودن ارث زنان نسبت به مردان و شهادت و گواهی آنان، به قرآن خرده می‌گیرند، می‌نویسد:

به یقین آزادسازی زنان بزرگ‌ترین هدف قلبی پیامبر محمد(ص) بوده است. به نظر او، اگر ما در مقام مقایسه آن زمان با قرن بیستم برآییم، قوانین قرآنی بسیار دوراندیشانه و پیش‌گیرانه‌تر به نظر می‌رسد. گذشته از وضعیت زن در جزیره‌العرب و زنده به‌گورشدن دختران در آن‌جا، بهتر است به خاطر بیاوریم که زنان در اروپای مسیحی تا قرن نوزدهم از هیچ حقی برخوردار نبودند و پس از آن نیز کفه ترازوی قانون، شدیداً به طرف مردان است. افزون بر همه این‌ها، در عربستان قرن هفتم میلادی که مردان اختیار ازدواج با هر تعداد زن را داشتند، اصل قانون چهار زن نوعی محدودیت و فتوایی برای جلوگیری از تجاوز به حقوق زنان بوده است و اگر در نظر داشته باشیم که قرآن درباره همین قانون، احکام و شرایط خاصی را قرار داده، تصدیق خواهیم کرد که این قانون از چند جهت به خاطر حمایت از زنان صورت پذیرفته است. از نظر قرآن، اگر مرد مطمئن نباشد که می‌تواند حقوق تمام زنان را به‌طور عادلانه و در تمامی جوانب مالی، مادی، روحی و عاطفی برقرار نماید نباید بیش از یک همسر اختیار کند و در دنیای اسلام به‌طور گسترده تأکید می‌شود که هیچ انسانی نمی‌تواند این ضوابط قرآنی را کاملاً رعایت کند و چنین مساوات و عدالتی را بین چند زن برقرار نماید. بنابراین، در عمل یک مرد مسلمان واقعی نمی‌تواند بیش از یک همسر داشته باشد. به نظر کارن، حتی مسئله ممنوعیت چند همسری در برخی کشورها نیز ریشه در قوانین دینی دارد.

وی معتقد است قرآن ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که نظیر آن را نمی‌توان در جای دیگری یافت و همین دلیل بر آسمانی بودنش و نشانه‌ای برای مواجهه غیبی انسان با خداوند است. زیبایی بیان قرآن چنان است که تا عمق احساسات درونی افراد نفوذ می‌کند و مسلمانان هر روز با دیدن آیات قرآن، حضوری قلبی در مقابل خداوند پیدا می‌کنند و به همین دلیل است که دیوارهای مساجد خود را با آیات قرآن تزئین می‌نمایند. به نظر کارن، مسئله حجاب اسلامی و صحبت زنان از پشت پرده نیز برای کم ارزش کردن زن صادر نشده است، بلکه در اصل به عنوان مظهري برای متمایز کردن شخصیت همسران پیامبر(ص) بوده است و چون فرهنگ اسلامی فرهنگ مساوات و برابری است، بنابراین، بی‌معناست که فقط همسران پیامبر بدین وسیله متمایز و مجزا شوند. بنابراین، اکثر زنان مسلمان انتخاب حجاب را مظهري از تمایز و قدرت زن می‌بینند، نه نشانه‌ای از حاکمیت مرد. وی در ادامه می‌نویسد: به همین دلیل در زمان جنگ‌های

صلیبی زنان مسیحی با مشاهده قدر و منزلت زنان مسلمان، به استفاده از حجاب روی آوردند تا بدین وسیله به مردان خود تفهیم نمایند که برای آنان جایگاهی مانند زنان مسلمان قائل باشند. به نظر کارن، در قرون وسطی، مسلمانان از روش برخورد جنگجویان صلیبی با زنان خود به وحشت افتاده بودند و در مقابل، مسیحیان نیز مسلمانان را به خاطر دادن ارزش‌های بالای اجتماعی به زنان و بردگان مورد شماتت قرار می‌دادند. نویسنده در همین فصل تأکید می‌کند که از نظر قرآن جنگ همیشه نفرت‌انگیز است و مسلمانان نباید هیچ‌گاه به دنبال خشونت باشند. جنگ فقط برای دفاع از خود معنا دارد، اما اگر مسلمانان مجبور به جنگ شوند، باید با رشادت و از خودگذشتگی آن را به اتمام رسانند؛ چنان‌که اگر دشمن نشانه‌ای از آمادگی برای صلح نشان دهد، مسلمانان به دستور قرآن موظف‌اند که هرچه سریع‌تر از خشونت دست بردارند؛ البته در صورتی که در شرایط صلح مسأله‌ای غیراخلاقی و غیرقابل قبول برای دین آنان پیشنهاد نشود. کارن تأکید می‌کند که به نظر قرآن، هدف از جنگ باید برقرار کردن هرچه سریع‌تر صلح و یک‌نواختی و عدالت در بین افراد و جامعه باشد.

خانم آرمسترانگ، در تبیین روابط مسلمانان با یهودیان با آن‌که به ابعاد پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان به درستی اشاره می‌کند و در موضوع عهدشکنی و توطئه بنی قریظه نیز معتقد است که خیانت آنان به گونه‌ای بوده که خود منتظر چنین مجازاتی بودند، اما قتل عام هفتصد نفر مردان بنی قریظه را محکوم می‌کند.

در این جا باید توجه داشت که کشتار هفتصد نفر از مردان بنی قریظه، هرچند در منابع تاریخی ذکر شده، ولی سخت مورد تردید و تأمل قرار گرفته است. البته به نظر نویسنده، در کل، یهودیان دنیای اسلام هیچ‌گاه به اندازه یهودیان دنیای مسیحیت رنج و عذاب نکشیدند. نکته دیگر داستان‌سرایی‌های برخی منابع مبنی بر کشته شدن همه مردان بنی قریظه است که آمار مقتولان را تا ۱۴۰۰ تن، آن هم به دست یک یا دو نفر، در زمانی کمتر از یک روز (نیم روز یا یک روز) نسبت داده‌اند؛ مسأله‌ای که به راحتی نمی‌توان آن را قبول کرد. واقعیت این است که وجود گزارش‌هایی از این قبیل، محقق و تحلیل‌گر تاریخ را وادار می‌کند که قبل از مراجعه به تاریخ و حوادث آن، شاخصه‌هایی را برای مراجعه و برخورد با پدیده‌ها تعریف کند و بر اساس آنها، گزارش‌های تاریخی را ارزیابی کرده، سپس بپذیرد یا انکار کند.

با توجه به معیارهای ارزیابی تاریخی به طور مشخص، گزارش مربوط به کشتار بنی قریظه، با همه شهرتش از جهاتی از جمله از نظر: تعداد مقتولان، نحوه اعدام، اجراکنندگان حکم، محل اعدام، زمان اعدام و سرانجام سیره عملی و سنت مستمر پیامبر(ص) مورد تشکیک و تردید است؛ زیرا اولاً آمار کشته شدگان از چهارصد نفر تا هزار و چهارصد نفر، ثبت شده است و این سطح از اختلاف، کیفیت حادثه را سخت مورد تردید قرار می دهد. ثانیاً رقم نهصد نفر مرد جنگی که رقم میانگین گزارش هاست و رقم هفتصد که مورد قبول نویسنده است، به طور تقریبی نشانه وجود حدود پنج هزار انسان در قلعه های بنی قریظه است. حال، آیا شمار بنی قریظه اعم از زن و مرد، کودک و جوان و بزرگسال تناسبی با این ارقام دارد؟ در آن روزگار، در مدینه و پیرامون آن چند هزار تن زندگی می کردند که تنها این تعداد به بنی قریظه تعلق داشت؟ ثالثاً اختلافی که بین چگونگی کشته شدن اسیران دیده می شود، در خور توجه است. ابن هشام می نویسد که همه را در کنار خندق سربریدند. واقدی می نگارد که اسیران را میان خانواده های اوس، تقسیم کردند تا آنان با کشتن ایشان، اطاعت خود را از پیامبر(ص) نشان دهند. در برخی منابع نیز آمده است که علی(ع) همه را در یک یا نیم روز اعدام کرد؛ در بعضی دیگر آمده است که علی و زبیر در یک روز این کار را کردند؛ و در برخی نیز آمده است که جنگجویان اوس همه را اعدام کردند. این اختلافات در نقل نیز قطعاً کیفیت حادثه را مخدوش می سازد. رابعاً سیره عملی پیامبر خدا(ص) و علی مرتضی(ع) بر تقدیم بخشش و مهرورزی بر انتقام و کشتار بوده است؛ به خصوص که آمار مقتولان یهودی در تمام درگیری های آنان با مسلمانان اعم از سریه ها و غزوات - غیر از غزوه بنی قریظه - به هیچ وجه فراتر از صد نفر نیست.

در محاصره پانزده روزه و در درگیری با بنی قینقاع که یهودیان با رفتار فسادآمیزشان، تشت خونی را برسرگرفته بودند، یک نفر از مسلمانان و یک نفر از یهودیان کشته شد و پیامبر اکرم(ص) از کشتن آنان صرف نظر کرد و به تبعید آنها رضایت داد؛ یا در جریان سوء قصد یهودیان بنی نضیر به جان پیامبر(ص)، که به یاری خداوند نافرجام ماند، پیامبر(ص) دستور محاصره قلعه های آنان را صادر کرد و پس از شش روز محاصره، آنان را به تسلیم واداشت و حتی یک نفر را نکشت. در درگیری مسلمانان با یهودیان خائن خیبر که بعد از درگیری بنی قریظه رخ داد نیز آمار کشتگان نیز بسیار اندک بود. طبری آمار



مقتولان را سه نفر نوشته است و در سایر سربه‌ها هم چنین وضعیتی حاکم بوده است. هم چنین رفتار پیامبر (ص) با آنان که او را به ترک زادگاه خود و خانه امن الهی مجبور کردند، نیز عفو عمومی مهاجمان هوازن و ثقیف، گواه واقعیت نداشتن تلفات این درگیری کوچک داخلی نیست؟ البته نسبت به اعدام برخی از یهودیان بنی قریظه و فعالان نظامی آنان، با توجه به کيفر شدیدتری که در منابع یهودی از جمله عهد عتیق وجود دارد، به نظر می‌رسد که برای دفاع از تمامیت حیات مسلمانان امری ضروری بوده است. در مجموع، به نظر می‌رسد که یهودیان در طول تاریخ، به ویژه در لباس مستشرقان و اسلام‌شناسان غربی به مظلوم‌نمایی پرداخته و چنین گزارش‌های غیرواقعی را جعل یا بزرگ‌نمایی کرده‌اند.

در فصل دهم کتاب زیر عنوان «صلح مقدس»، نویسنده کوشیده است تا روش‌های مسالمت‌آمیز پیامبر (ص) برای بسط و گسترش اسلام در جزیره‌العرب را تبیین کند. به نظر وی، واژه اسلام از ریشه صلح و دوستی است و محمد (ص) وقتی که «برای حفظ زندگی‌اش» مجبور به جنگیدن نبود، برای برقراری صلح از هیچ کوششی دریغ نکرد، حتی اگر پافشاری‌اش بر صلح به دلسردی نزدیکترین یارانش می‌انجامید. ایشان در این فصل نیز بر این مطلب تأکید می‌کند که محمد (ص) از پیش هیچ نقشه‌ای برای رسیدن به اهدافش طراحی نکرده بود و هرچه را که در ظاهر منطقی به نظر می‌رسید، امتحان می‌کرد و به طریق آزمون و خطا مشکلات را یکی پس از دیگری حل و به اهدافش نزدیک می‌شد.

به نظر آرمسترانگ محمد (ص) برای شکستن انحصار تجاری مکه گروه‌هایی را برای تبلیغ و جلب همکاری گسیل داشت و تا حدودی نیز این امر موفقیت‌آمیز بود. وی سپس به ماجرای انجام مراسم حج و صلح حدیبیه می‌پردازد. کارن بعد از گزارش حال برخی از صحابه که از اصرار پیامبر (ص) بر صلح به خشم آمده، عصبانیت و اعتراض خود را ابراز داشتند، با استناد به این گفته پیامبر (ص) که سوره جدیدی - سوره فتح - بر من نازل گشت که از هر چیزی که در زیر آفتاب هست برای من عزیزتر است، به منتقدان غربی که اسلام را ذاتاً دینی جنگ طلب معرفی کرده‌اند، هشدار می‌دهد که مطمئناً به درستی، محمد (ص) را درک ننموده و توجه نکرده‌اند که این سیاست و این سوره، درست در زمانی بر محمد (ص) وحی شد که او می‌توانست به ضرب شمشیر یارانش، که تلخی

پیمان صلح تا مدت‌ها آنان را آزار می‌داد، به راحتی سیاست جهان‌گشایی را اعمال کند، ولی به هیچ وجه چنین نکرد. نویسنده در ادامه، ضمن اشاره به تفاوت نوع معجزات محمد(ص) و عیسی(ع) به یکسانی و یکی بودن پیام آن دو حکم کرده، می‌نویسد: تفاوت در این بود که محمد(ص) مجبور بود که پیام خدا را بلافاصله و به طور عملی از لحاظ اجتماعی و سیاسی به مرحله عمل برساند؛ در حالی که معلوم نیست که عیسی چنین وظیفه‌ای داشته باشد. البته خانم کارن توضیح می‌دهد که درحقیقت، اطلاعات ما درباره‌ی روش سیاسی حضرت مسیح بسیار کم است. او معتقد است که در سال‌های اخیر چنین ادعا شده است که مسیح(ع) به خاطر شورش علیه امپراتوری روم به صلیب کشیده شده است و نقل می‌کند که بعضی از محققان مسیحی بر این باورند که بر هم زدن بساط و وارونه کردن میزهای رباخواران در معبد بیت‌المقدس و در اختیار گرفتن معبد توسط او و یارانش به مدت سه روز، مقدمه کودتا علیه امپراتوری روم بوده است، ولی در ادامه بر صحت این امر تأکید می‌کند که مطمئناً مسیح حتی به زبان، مطلبی در ستایش جنگ بیان نکرد و پیام معروف سیلی به گونه راست و چپ... بیانگر روحیه صلح‌طلبانه اوست.

مؤلف ماجرای صلح حدیبیه را با جریان سیلی به گونه راست و چپ در مسیحیت مقایسه کرده و نتیجه گرفته است که قبول صلح از جانب مسلمانان در حقیقت، مصداقی از این تعلیم مسیحی است و البته قبول چنین صلحی ایمان قوی‌تری می‌طلبد.

نویسنده در باب فتح مکه نیز تأکید می‌کند که با فتح مکه، محمد(ص) پیام آسمانی خود را به اثبات رساند؛ زیرا این گشایش بدون هیچ‌گونه خونریزی و خشونت، طراحی و عملی شد و دلیل آن چیزی جز سیاست صلح‌طلبی محمد(ص) نبود. خانم آمسترانگ در این فصل نتیجه می‌گیرد که هر سه دین ابراهیمی صاحب کتاب در این خصوصیت مشترک‌اند: نپذیرفتن مصالحه بر سر اصول؛ حتی مسیح صلح طلب نیز در جایی اعلام کرد که شمشیر را باید جایگزین صلح نمود (انجیل، متی، ۱۰، ۳۶-۳۴).

خانم کارن در بحث از قوانین کیفری قرآن، نتیجه می‌گیرد که قصاص و انتقام‌گیری از نظر قرآن ارزشی دینی است: چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان. البته پذیرش چنین چیزی از جانب مسیحیان مشکل است؛ اما وی این نکته را متذکر می‌شود که مسیح(ع) هیچگاه مانند محمد(ص) به ریاست اجتماعی نرسید و لذا هیچ اجباری برای

تغییر قوانین روزمره اجتماعی، که توسط امپراتوری روم طراحی شده بود، نداشت؛ اما مطمئناً اگر او هم چنین اجباری داشت، مجبور می‌شد که به طراحی قوانینی شدیدتر روی آورد؛ زیرا جامعه بدوی زمان عیسی (ع) از مقرراتی به مراتب سخت‌تر و خشک‌تر از قوانین قبیله‌ای اعراب در زمان محمد (ص) استفاده می‌کرد. با این حال، وی نتیجه می‌گیرد که حکمرانان آینده دنیای اسلام با قوانین موجود اسلامی نمی‌توانند به اداره اجتماع پردازند؛ زیرا این قوانین به قدری مداراناپذیر است که توان اداره حکومت‌های بزرگ دنیای متمدن را ندارد.

نویسنده در پاسخ به کسانی که مسیحیت را دین عشق و اسلام را دین عدالت تعریف کرده و با این مقایسه به نحوی از اسلام انتقاد کرده‌اند، توضیح می‌دهد که دیدگاه اسلام، دیدگاهی است عملی‌تر؛ چرا که عشق قابل تقویت یا اشاعه اجتماعی نیست، در عوض عدالت و مساوات‌طلبی با تشویق برادری و همسان‌سازی قابل برنامه‌ریزی و قانون‌گذاری است و مفهوم عدالت و مساوات‌طلبی با تشویق برادری و همسان‌سازی افراد در یک سطح اجتماعی و سیاسی، عشق را به معنای عملی آن در جامعه وارد و شایع می‌سازد.

خانم کارن هرچند بر مداراناپذیر بودن برخی مقررات اسلام تأکید می‌کند، اما معتقد است که اشاعه نیکی و محبت از ابتدا پیام اصلی اسلام بوده است. وی در این باره می‌نویسد: در حدیثی آمده است که پیامبر (ص) شخص فقیری را به خاطر جرمی محکوم کرد و به وی دستور داد تا برای بخشش گنااهش زکات بدهد. مرد اعلام کرد که برای زکات نه غذایی دارد و نه دارایی. در همین زمان، سبدی از خرما به عنوان هدیه برای پیامبر به مسجد آوردند. پیامبر (ص) به آن مرد گفت: خداوند سهم تو را رساند، اینها را در بین فقرا تقسیم کن. آن مرد فقیر هم گفت: بی شک از من کسی در سراسر عربستان فقیرتر نیست. محمد (ص) خندید و گفت: پس کیفر تو خوردن این خرماهاست. ایشان درباره برخی دیگر از اخلاق و رفتار پیامبر (ص) می‌نویسد: طی قرن‌ها در غرب، ما سعی کرده‌ایم تا محمد (ص) را مردی خشن، جنگجوی بی‌رحم و سیاستمداری خودخواه معرفی کنیم؛ در صورتی که او مردی بسیار با احساسات و عواطف بود. او به قدری رئوف و مهربان بود که حتی از آزار حیوانات هم ابا داشت. روزی گربه‌ای بر روی عباى او خوابیده بود؛ او از برداشتن عباى خود صرف‌نظر کرد تا

مبادا گربه از خواب بیدار شود. گفته می‌شود که یکی از روش‌هایی که می‌توان تعالی اجتماعی را با آن سنجید، رفتاری است که مردمان آن جامعه با حیوانات می‌کنند. تمامی ادیان سعی در تشویق مردمان برای تحسین آثار زیبای خلقت خداوند دارند، و محمد(ص) نیز سعی فراوان داشت تا این امر را به مسلمانان بیاموزد. در دوران جاهلیت، اعراب از آزار دادن حیوانات لذت می‌بردند؛ آنان گوشت حیوانات را در حالی که هنوز زنده بودند، از بدن آنها می‌بریدند و می‌خوردند یا حلقه‌های فلزی به گردن شتران خود می‌بستند. محمد(ص) هرگونه بدر رفتاری با حیوانات یا جنگ انداختن بین آنان را ممنوع کرد. در یکی از روایات به نقل از پیامبر آمده است: آن مرد که سگ تشنه خود را در یک روز داغ آب داد به بهشت می‌رود و آن زن که گربه خود را تا حد مرگ گرسنه نگاه داشت به جهنم می‌رود. این روایات نشان‌دهنده ارزش بالایی است که مسلمانان برای رفتارهای انسانی و الهی پیامبر خود قائل‌اند.

نویسنده در این فصل نیز ضمن بحث از زنان پیامبر، درباره علت ممنوعیت ازدواج با همسران پیامبر معتقد است که این امر نه به خاطر حسادت، بلکه به این خاطر بوده که ازدواج مجدد آنان مطمئناً به دست‌بندی‌های سیاسی و در نتیجه، تقسیم امت به گروه‌های مختلف می‌انجامید. وی سپس به مسئله حقوق زن در اسلام پرداخته، می‌نویسد: درست است که مسلمانان گاهی از دیدگاه متعالی قرآن درباره حقوق زنان عدول کرده‌اند، ولی پیروانِ برابری حقوق زن و مرد در غرب بد نیست بدانند که مسیحیت، قوانینی به مراتب سخت‌تر و محدود کننده‌تر از این را در مورد زنان اعمال کرده است. تضاد مسیحیت با جنس ماده بسیار جنون‌آمیز بود، زیرا کاملاً موجودیت زن را رد می‌نمود. چنین برخوردی را نه در دین اسلام و نه در یهودیت می‌توان یافت. به هیچ وجه منصفانه نیست که محمد(ص) و اسلام را بر سر موضوع بدر رفتاری و بی‌ارزش شمردن زنان محکوم کنیم. اگر زن مسلمان امروز بعضی از ارزش‌هایی را که به عنوان آزادی به او پیشنهاد می‌شود، رد می‌کند، نه به خاطر تعصب جاهلانه اوست، بلکه به این دلیل است که غرب در مورد روابط زن و مرد به گمراهی و بی‌هویتی دچار شده است. ما در حالی ادعای آزادی زن و مرد را بر زبان می‌آوریم که در تبلیغات، فیلم‌ها و مجله‌های پر فروش و مجالس عیش و عشرت، زن را به برده و یک کالای بی‌ارزش تبدیل کرده‌ایم. در ارزیابی کلی این فصل باید توجه داشت که خانم کارن آرمسترانگ در ترسیم چهره عایشه دچار

تناقض با افراط شده است. وی با آن‌که معتقد است که هیچ‌کس نمی‌توانست جای خدیجه را در قلب محمد (ص) پرکند، پیامبر را نسبت به عایشه رؤف‌تر و مهربان‌تر معرفی کرده، امتیازات فراوانی را برایش برمی‌شمرد؛ از جمله با استناد به حدیثی می‌نویسد: هرگاه محمد (ص) مدینه را ترک می‌نمود، از مردم می‌خواست تا مسائل دینی خود را از عایشه بپرسند. این در حالی است که ایشان در چندین جای کتاب، از عایشه به عنوان یک زن جوان، کم سن و سال و حسود و جسور و مشغول زد و بند با بعضی همسران دیگر پیامبر، تصویر کرده است و حتی داستان‌هایی از جسارت عایشه نسبت به پیامبر (ص) نقل کرده که سبب ناراحتی و خشم ابوبکر شد.

خانم آرسترانگ در واپسین فصل کتاب، تحلیلی از علت موفقیت پیامبر اکرم و گسترش اسلام ارائه می‌نماید. به نظر او هوش، تفکر و پیام الهی در کنار هم و به‌طور هماهنگ عامل موفقیت اسلام بود و محمد (ص) نیز طی ۲۳ سال دعوتش با مراجعه به استعداد های ذهنی خود و سنجیدن تمام جوانب رهبری و مدیریت سیاسی، از خداوند برای راهنمایی خود کمک طلبید و البته خداوند هم پیامبر خود را برای انتخاب بهترین تصمیم تنها نگذاشت. به نظر وی، با همه کوشش پیامبر (ص) و به رغم از بین رفتن سیستم قبیله‌ای در سال ۶۳۲، آرمان‌های سنتی و رگه‌هایی از جاهلیت همچنان پابرجا بود. محمد (ص) به جای گرد آوردن مردم بر فراز کوه جلیله برای سخنرانی و برخلاف عیسی مسیح تصویر شده در انجیل‌ها، مجبور بود برای تغییر بنیادهای اجتماعی تلاش و از جان‌گذشتگی کند؛ زیرا بدون دستیابی به این هدف راه ارتقای مراتب اخلاقی و روحی ناممکن می‌نمود؛ چراکه اتحاد برخی قبایل صحرائشین با محمد (ص) بیشتر نوعی پیمان سیاسی محسوب می‌شد تا امری اعتقادی. باری، محمد (ص) در حالی که ندایی از درون به او پایان راه را هشدار می‌داد و به‌طور روزافزونی نگران مرگ خود بود، برای این که دین را تا اعماق اعتقادات سنتی اعراب نفوذ دهد، اعلام کرد که قصد زیارت خانه خدا و حج اکبر را دارد. محمد (ص) در ایام حج، آخرین سخنرانی‌ها و راهنمایی‌های خود را عرضه کرد. او به همراهان خاطر نشان کرد که مسلمانان کلاً یک واحدند و امت یکی است و باید یکدیگر را برادرانه دوست بدارند، با زنان تا حد ممکن به عطف و مهربانی رفتار کنند و تمامی مظاهر جاهلیت را به دور بریزند. پس از برگزاری مراسم حج و بازگشت به مدینه، محمد (ص) به کسالت‌های غیر قابل تحملی دچار شد و دیری نپایید

که شخصی که تمام زندگی خود را وقف اثبات وحدانیت خداوند نموده بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد. برخی از یاران محمد(ص) مرگ او را یکسره انکار کردند و گفتند که روح او برای مدت کوتاهی جسم او را ترک کرده، به زودی باز خواهد گشت؛ برخی دیگر مردم را به آرامش دعوت کرده، از زنده بودن دین و خدای محمد(ص) سخن گفتند.

شوگ ناشی از مرگ پیامبر(ص) یکی از سنگین‌ترین بحران‌هایی بود که اجتماع مسلمانان تا به آن زمان با آن مواجه شده بودند؛ بعضی از قبایل صحراگرد بلافاصله اتحاد خود را با امت قطع کردند؛ برخی از مسلمانان حتی تصور کردند که با مرگ محمد(ص) راه او نیز خاتمه یافته است و بدین ترتیب مسئله جانشینی محمد(ص) که سال‌های آخر عمر عامل نگرانی او بود، به موضوع اختلافات امت تبدیل شد. بیشتر مهاجران ادعای ابوبکر را برای جانشینی قبول کردند؛ اما بستگان درجه اول پیامبر(ص) به جانشینی علی(ع) معتقد بودند. سرانجام ابوبکر با پیروزی روز را پایان برد. ابوبکر نیز پس از دو سال مرد و پس از او عمر و عثمان و سرانجام علی به خلافت رسیدند. این چهار خلیفه به خلفای راشدین - هدایت شده - معروفند؛ زیرا سعی داشتند تا براساس اصول محمد(ص) به اداره جامعه پردازند؛ به خصوص علی(ع) که معتقد بود اداره‌کننده حکومت باید از استبداد و خودگامگی به دور باشد و در نظر خداوند، حاکم فرقی با زیردستان خود نداشته، فقط باید سعی در برداشتن بار از دوش ضعیفان بنماید.

باری پس از رحلت محمد(ص) یکپارچگی امت که مورد تأکید محمد(ص) بود، به هم خورد و مسلمانان به دو گروه سنی و شیعه تقسیم شدند و شاخه سنی حاکمیت یافت و سپاهیان عرب به سرعت امپراتوری‌ای را پایه‌ریزی نمودند که از کوه‌های هیمالیا تا پیرنه وسعت یافت. به نظر نویسنده، تشکیل چنین امپراتوری، بیش از آن‌که از قرآن نشئت گیرد، از تفکرات امپریالیستی اعراب ریشه می‌گرفت. براساس قرآن، هیچ فشاری بر مردمان برای قبول دین جدید مورد تأیید نبود. اینان اسلام را به عنوان دین اعراب معرفی کردند؛ همانگونه که دین یهود، دین فرزندان اسرائیل بود. حاکمان اسلامی جهان‌بینی جدیدی از جهاد ارائه کردند که بر مبنای آن، چون فقط یک خدا وجود داشت، تمام دنیا نیز باید در زیر پرچم یک دین قرار گیرد.

خانم کارن آرمسترانگ در پایان به اهمیت دین و معنویت در میان مسلمانان اشاره کرده، می‌نویسد: از گذشته تاکنون در تمامی فعالیت‌های سیاسی مسلمانان، شما سهم

به‌سزایی از جایگاه دین و معنویت را پیدا می‌کنید و گروه‌های مختلف صوفیه همیشه پیش‌قراولان امت در مبارزات بوده‌اند. آنها هیچ‌گاه مانند راهبان مسیحی به گوشه دیر و صومعه پناه نبردند. دنیای صوفیان به منزله تماشاخانه‌ای است که باید در آن خداوند را پیدا کرد.

به نظر وی، مسلمانان رسیدن به معنویت را بر اساس روش پیامبر طرح‌ریزی کرده‌اند: سرسپردگی به محمد(ص) و روش زندگی او. درست است که محمد نیز انسانی مانند آنها بود، اما مانند دُزّی گرانها در میان سنگ‌های دیگر. سنگ کدر و سنگین است، در حالی که دُزّ درخشنده و تابناک است و تابناکی آن میسر نمی‌گردد مگر آن‌که آنقدر از درون پاک و خالص باشد که هر نوری را منعکس کند.

زندگانی محمد(ص) برای مسلمانان الگویی است که به سفارش قرآن باید از آن همواره درس بیاموزند و پیامبری او نمادی از یک حرکت روحانی بود که نه تنها از حاکمیت خداوند بر جهان خبر می‌داد، بلکه نمایشی از تسلیم بلاشرط انسان در مقابل پروردگار بود. برخلاف سرسپردگی مسیحیان به عیسی، سرسپردگی مسلمانان به محمد(ص) مسئله تعهد به یک شخص یا یک چهره تاریخی نبود، بلکه تعهد به یک نشان مقدس الهی است که مانند یک اثری هنری بی‌نظیر، زندگی انسان را نورانی کرده، به وسیله آن و با هدایت به ماورای حقیقت وجود، معنای جدیدی از زندگی ترسیم می‌کند. بنابراین، محمد(ص) نمایشی از یک انسان کامل و الگویی اصیل برای رسیدن به خداوند است. به نظر وی، انقلاب اسلامی ایران، به منزله بازگشتی به گذشته بدون محتوا نیست، بلکه کوششی است برای برقراری مجدد ارزش‌های درست و اصول اسلام در آن کشور.

به هر تقدیر، در سنجش این بخش باید به این ملاحظات توجه داشت:

نخست، مؤلف در مجموع آشنایی چندانی با اهل بیت پیامبر(ص) و حتی شخص امام علی(ع) ندارد؛ به طوری که از همین کتاب برمی‌آید، آگاهی ایشان از شخصیت امام علی(ع) بسیار کمتر از آگاهی او از دیگر خلفای راشدین است. چنان که در نقل جریان افک، امام علی را بسیار سخت‌گیر و مغرور معرفی می‌کند. وی نه در جنگ احد و نه در جنگ خندق و نه در بسیاری از حوادث بسیار مهم دیگر تاریخ اسلام به نقش مثبت امام علی(ع) اشاره نمی‌کند. در جریان لیلۃ‌المبیت نیز با اشاره از کنار آن می‌گذرد. البته در

فصل آخر نکات بیشتری از ابعاد شخصیت امام علی را مورد اشاره قرار می‌دهد، اما از مهم‌ترین موضوع یعنی مسئله غدیر به آسانی می‌گذرد.

دوم، تاریخ‌نگاری اسلامی فقط با استناد به اندکی از آیات قرآن و چهار کتاب تاریخ طبری، واقدی، ابن‌اسحاق و ابن‌سعد تصویر صحیحی از تاریخ زندگی پیامبر ارائه نمی‌کند. اولین منبع معتبر در بازیابی و بازخوانی حوادث صدر اسلام قرآن است؛ البته در مراجعه به قرآن باید به دشواری‌های فهم و تفسیر درست آن واقف بود و ابزارهای لازم را برای درک صحیح آن فراهم آورد، قرآن کسی را که قصد تاریخ‌نویسی اسلامی دارد، از روایت‌های نقل‌شده از عایشه که بسیاری از آنها بی‌نقص نیست، بی‌نیاز می‌کند و حتی دروغ‌پردازی برخی از داستان‌هایی را که به دوره کودکی پیامبر نسبت داده‌اند، مشخص می‌سازد؛ زیرا قرآن نه به انتقادات یا پرسش‌های پیامبر، بلکه به انتقادات و سؤالات مخالفان وی پاسخ داده و در آن، تحریفی صورت نگرفته و از این رو مستند است و معیاری برای درستی و نادرستی حوادث دوره رسالت پیامبر به شمار می‌رود.

سوم، تردیدی نیست که پیامبر(ص) ترور را به مفهومی که هم‌اینک در غرب وجود دارد، هم در آشکار و هم در نهان نفی کرده است. یکی از ده‌ها دلیل مؤید مطرود بودن ترور در آیین پیامبر آن است که رسول‌الله(ص) از همان آغاز رسالت و مأموریت الهی‌اش - برخلاف تصور خانم کارن - برنامه‌ای مدون (قرآن) در اختیار داشت که اجازه نمی‌داد حوادث، خود را بر وی و برنامه‌هایش تحمیل کند، تا نیازمند به ترور باشد. غیرمنطقی به نظر می‌رسد که نویسنده با مشاهده چند دستور پیامبر برای کشتن یا مواردی از اجرای حکم اسلامی، چنان هیجانی در جانش پدید آید که بگوید در اسلام خشونت وجود دارد.

چهارم، چنان‌که خانم کارن نیز تأکید می‌کند، اسلام یک دین الهی است و در آن دین، مسلمانان اجازه ندارند که مانند مسیحیان، پیامبر خویش را بپرستند یا مقامی در حد خدایی برایش قائل شوند. از این رو، این دین و مقرراتش به هیچ‌روی ناپخته و ناخالص نیست که حرف و سخنش به هرج و مرج بینجامد. عدم توفیق مسلمان امروز در برخی امور را باید در ناتوانی‌های کنونی آنان دید، به دلیل آن‌که مسلمانان در دوره پیامبر در پرتو عمل به اسلام، توانایی خود را برای ساختن یک جامعه ایده‌آل نشان دادند.



پنجم، مسیح و محمد قهرمانان تاریخ با دو هدف مجزا نبودند؛ آن دو، پیامبرانی الهی بودند که تنها برای انجام کاری که خداوند از آنان خواسته بود، به میدان آمدند. آن دو هدفی جز نجات بشر نداشتند و از همان آغاز رسالت، پیامشان برای همه جهانیان یکسان بود. از این رو، هیچ تفاوتی بین خدای قرآن و خدای انجیل نازل شده وجود ندارد. در واقع، آیین پیامبر با آیین تورات و انجیل اختلافات ریشه‌ای نداشت.

ششم، پیامبر در مدینه از شعر ناصواب بیزاری می‌جست و شکست و پیروزی در جنگ او را سرخورده، غمگین و ناراحت نمی‌کرد. انگیزه‌اش در جنگ‌ها نه کسب منافع تجاری و مادی، بلکه اجرای تکلیف الهی بود. او حتی دشمن را تحقیر نکرد و به هیچ‌کس چنین اجازه‌ای نداد. محمد(ص) نظام اخلاقی خود را فراتر و عمیق‌تر از مروت‌های عربی پایه‌گذاری کرد. او فقط به انتقال وحی دست زد نه ترجمه و تفسیر آن، و هرکاری انجام داد بر پایه‌خواست، مشیت و دستور خداوند بود.

نگارنده در این جا لازم می‌داند که از کوشش صمیمانه خانم کارن آرمسترانگ در معرفی چهره واقعی اسلام و پیامبر بزرگ آن و نیز سعی و تلاش و مترجم محترم تقدیر کند. البته باید اذعان کنم که در معرفی کتاب بیشتر بر جهات قوت کتاب تکیه کرده‌ام.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی